

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لَا تُصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَلَا عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَاعْلَمْ فَحَيْهَمُ





لالہ می کوپر

(زندگی نامہ و وصیت نامہ شہدای

شہر ابوزید آباد)

محمد رضا نجفی، محمد گلابی،

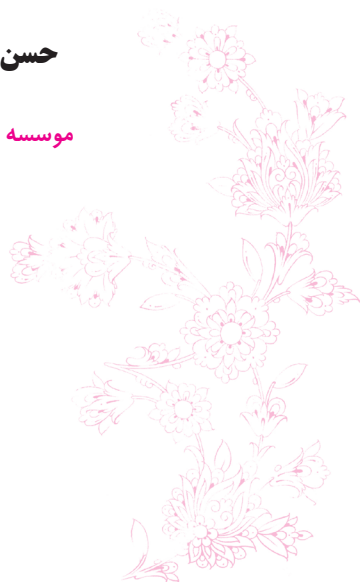
حسن امجدیان، سجاد صادقی ابوزید آبادی

موسسه فرهنگی و هنری گنجینه ایثار ابوزید آباد



نشر ستارگان درخشان

۱۳۹۵



عنوان و نام پدیدآور: لاله‌های کویر: زندگی‌نامه و وصیت‌نامه شهدای شهر ابوزیدآباد/ جمعی از نویسندگان محمدرضا نجفی... (و دیگران).

مشخصات نشر: اصفهان: ستارگان درخشان، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری: ۳۲۴ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۴۷۰۰۵-۶

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: محمدرضا نجفی، محمد گلایی، حسن امجدیان، سجاد صادقی ابوزیدآبادی.

یادداشت: عنوان دیگر: لاله‌های کویر: (زندگی‌نامه و وصیت‌نامه شهدای شهر ابوزیدآباد آران و بیدگل).

عنوان دیگر: زندگی‌نامه و وصیت‌نامه شهدای شهر ابوزیدآباد.

لاله‌های کویر: (زندگی‌نامه و وصیت‌نامه شهدای شهر ابوزیدآباد آران و بیدگل).

عنوان دیگر: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان -- سرگزشتنامه

موضوع: *Iran-Iraq War* -- ۱۹۸۰-۱۹۸۸ -- *Biography* -- *Martyrs*

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان -- وصیت‌نامه‌ها

موضوع: *Iran-Iraq War* -- ۱۹۸۰-۱۹۸۸ -- *Wills* -- *Martyrs*

موضوع: شهیدان -- ایران -- ابوزیدآباد -- سرگزشتنامه

موضوع: *Iran -- Abuzeidabad -- Biography* -- *Martyrs*

موضوع: شهیدان -- ایران -- ابوزیدآباد -- وصیت‌نامه‌ها

موضوع: *Iran -- Abuzeidabad -- Wills* -- *Martyrs*

رده بندی کنگره: ۱۳۹۵/۲۴/DSR۱۶۲۵

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۴۳۱۸۳۴

لاله‌های کویر

محمدرضا نجفی، محمد گلایی
حسن امجدیان، سجاد صادقی ابوزیدآبادی.

ناشر: ستارگان درخشان

وابسته به مرکز حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس سپاه صاحب الزمان (عج)

گرافیک: حامد شاه‌مرادی

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۵

شمارگان: ۱۰۰۰

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۴۷-۰۰۵-۶

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

مرکز پخش: اصفهان - ستارگان درخشان

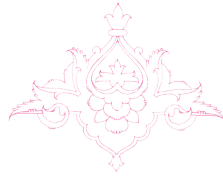
۰۳۱ ۳۶۶۷ ۴۰۰۱



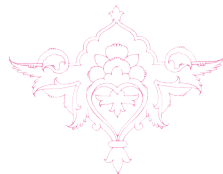
نشر ستارگان درخشان

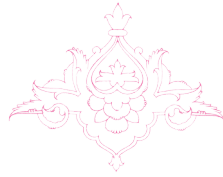
تقدیم به:

ساحت مقدس ولی عصر آقا امام زمان (عج)
و تمامی گلگون کفنان هشت سال دفاع مقدس
به خصوص شهدای کران قدر ابو زید آباد

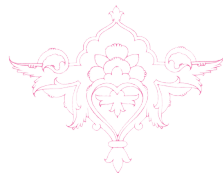


- ۱۱ شهیدا در کلام امام خمینی(ره)
- ۱۲ شهیدا در کلام مقام معظم رهبری امام خامنه‌ای (مدظله العالی)
- ۱۴ تقریظ امام جمعه محترم ابوزیدآباد و بخش کویرات
- ۱۷ پیشگفتار
- ۲۱ شهید محمود آکار
- ۲۶ شهید مهدی اختری
- ۳۰ شهید محمدرضا اقبالی
- ۳۷ شهید عبدالله (تیمور) اقبالیان
- ۴۳ شهید غلامعلی اناری
- ۴۷ شهید علی باقری
- ۵۳ شهید حسین بیغمی
- ۶۲ شهید حسن پورمقدم
- ۶۶ شهید ابوالفضل تاریخی
- ۷۱ شهید علی اکبر توسلی
- ۷۵ شهید مرتضی توکلی
- ۸۱ شهید محمد جانی
- ۸۵ شهید محمد علی دلاکیان
- ۸۹ شهید عیسی راستی
- ۹۹ جانباز سرافراز اسلام، جواد رضانی
- ۱۰۱ شهید حسن رضانی





- ۱۰۵ شهید ناصر ساعی
- ۱۰۹ سرباز ارتش اسلام، رضا ساعی
- ۱۱۳ شهید ناصر سلطانی
- ۱۲۱ شهید عباس سلطانی
- ۱۲۵ شهید عباس صادقی
- ۱۳۳ شهید غلامرضا صبوخی
- ۱۳۸ شهید عباس عرب
- ۱۴۵ شهید حسین عسگری
- ۱۵۶ شهید ایرج قندی
- ۱۶۲ شهید سید محمود قهاری
- ۱۶۶ شهید محمدرضا محمدپور
- ۱۷۶ سرباز ارتش اسلام، حسن مسگری
- ۱۷۷ شهید جواد ناصحی پور
- ۱۸۳ پاسدار رشید اسلام، یوسف نجارزاده
- ۱۸۵ شهید محمد نجفی
- ۱۹۰ شهید حسن نصیری
- ۱۹۵ شهید حسین نوروزی
- ۱۹۷ اطلاعات جامع و آماری از شهدای شهر ابوزیدآباد
- ۱۹۹ عکس های برگزیده دوران دفاع مقدس

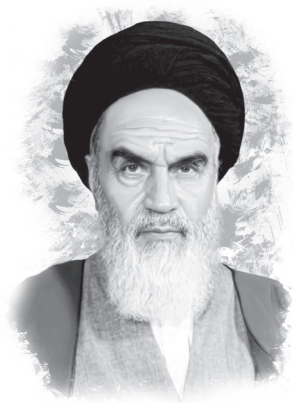




تشکر و قدردانی:

- * خانواده‌های معظم شهدا و ایثارگران
- * امام جمعه محترم شهر ابوزیدآباد و بخش کویرات، جانباز و آزاده سرافراز حضرت آیت الله مفرح زاده
- * بنیاد شهید و امور ایثارگران شهرستان آران و بیدگل
- * ناحیه مقاومت بسیج سپاه شهرستان آران و بیدگل
- * حوزه مقاومت بسیج امام حسین (علیه السلام) شهر ابوزیدآباد
- * پایگاه شهید مصطفی خمینی (رحمته الله) شهر ابوزیدآباد
- * گنجینه انقلاب اسلامی، شهدا و دفاع مقدس شهرستان آران و بیدگل
- * موسسه مطالعات و پژوهش دفاع مقدس شهرستان آران و بیدگل
- * کانون فرهنگی اباصالح (علیه السلام) مسجدالحسین (علیه السلام)، کانون فرهنگی قرآن و عترت مسجد جامع خواجه، کانون فرهنگی کریم اهل بیت (علیهم السلام).
- * آقایان: غلامرضا صنعتکار، عباس اناری، عباس سلمانی، اکبر سهرابی (اعضای هیات امناء گنجینه ایثار و شهادت)، دکتر غلامرضا براتی، حسن فاتحی، حسین بیغمی، حسین اکرمی، عباس آکار، حسین آقایی، احمد ظفرمند، روح الله راستی، محمدرضا خشای، عباس خشای، ابوالفضل هاشمیان، عباس اقبالیان، محمدامین قربانپور، بهروز اسماعیل زاده، امیرحسین محمودزاده، ولی الله اقبالیان، وحید ریجنی
- * خانم ها: فاطمه گلایی و زهرا سرافرازی، زهرا خشای





شهدا و کلام امام خمینی رحمته الله

در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بیخبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه شهیدانمان فاصله طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود. خوشا به حال آنان که با شهادت رفتند! خوشا به حال آنان که در این قافله نور جان و سر باختند! خوشا به حال آن‌هایی که این گوهرها را در دامن خود پروراندند!

(صحیفه امام، ج ۱۲، ص: ۳۹)





شهداد کلام مقام معظم رهبری امام خامنه‌ای (مد ظله العالی):

این شهر (کاشان)، شهیدان برجسته و عزیزی دارد. سرداران شهیدی از این شهر برخاستند. نمی‌شود نام آورد؛ فهرستشان طولانی است؛ شهید کریمی، شهید زجاجی؛ شهدای بزرگ، فرماندهان؛ کسانی که توانستند با حضور خود در جبهه، کار بزرگی انجام دهند. برجستگانی از کاشان و آران و بیدگل و مناطق پیرامونی این شهرستانها کارهای بزرگی کرده‌اند و استعدادهای بزرگی را در این راه از خود نشان داده‌اند. آنچه که امروز برعهده مردم است، قدردانی از شما و شهیدان است.

آنچه که بر عهده مسؤولان است، قدردانی عملی از خانواده‌ها و بازماندگان شهیدان و همچنین جانبازان و آزادگان است. آنچه بر عهده خود شماست، این است که نام و یاد شهیدان را با عمل و روحیه و زبان خود، همچنان عزیز و ارجمند بدارید. دشمن باید از زبان فرزندان شهدا چیزی را بشنود که مثل گلوله‌ای در دلش اثر کند. فرزندان شهدا امروز در همه جا هستند؛ در دانشگاه‌ها، در مدارس، در مراکز کار و مسؤولیت، در سطوح مختلف.



عزیزان من! هر جا هستید، نگذارید درخشندگی نور شهادت که در خمیره شماست، به وسیله ترفندهای دشمنان خاموش شود و افول پیدا کند. به شهادت و راهی که پدران و عزیزان شما در آن به شهادت رسیدند، افتخار کنید و بدانید اگر شهدا و جانبازان نبودند، اگر آن ایثارگری‌ها و فداکاری‌ها نبود، این ملت امروز تیره روزترین ملت‌های منطقه بود.

این که می‌بینید مردم بعضی از کشورها با داشتن دین و احساسات و حرف، جرأت و میدان ابراز آن را ندارند و مسؤولانی بر آن‌ها حکومت می‌کنند که اجازه نمی‌دهند مردم عقاید و احساسات اسلامی خود را ابراز کنند، این وضعیت در این کشور به خاطر سلطه طولانی امریکا به مراتب از آن کشورها بدتر می‌شد؛ زندگی مادی و معنوی مردم لگدمال اهواء و اطماع دشمنان می‌شد. آن عنصری که به این ملت عزّت و آبرو داد و در واقع حیثیت و حرمت ملت ایران را حفظ کرد، عزیزان شما - همین شهیدان و ایثارگران - بودند.

(بیانات مقام معظم رهبری مدظله العالی در دیدار با خانواده شهدای شهرستان‌های کاشان و آران و بیدگل ۲۰ آبان ماه ۱۳۸۰)



تقریظ امام جمعه محترم ابوزید آباد و بخش کورات

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس خدایی را که بر همه چیز شهید است و صلوات بر شاهدان والامقام حضرت محمد مصطفی ﷺ و خاندان پاک و مطهرش. درود و سلام خدا به کسانی که عاشقانه در وادی خطر گام نهادند و از کوچه های خاکی اوج گرفتند و به انسان هائی افلاکی تبدیل شدند. جوانانی که تربیت شده امیر عشق و سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) بودند و در مکتب حماسه و ایثار امام خمینی کبیر (رحمه الله) پرورش یافتند و زمزمه عاشقانه امام خامنه ای عزیزند.

شهدا گل های باغ صداقت و صفا و نسیم دل انگیز بهشتند. آنان که بهترین نشانه ی عالم خلقتند، جاوید و زنده و همواره «عند ربهم یرزقون» اند و به جامعه حیات بخشیده و زمین و زمان خود را پاک و طیب می کنند. سبکبالان عارفی که به تکلیف خود عمل کردند و منتظر انجام وظایف ما بر جای ماندگان از قافله شهیدان در پاسداری از شرافت و پاکی و دیانت و آزادی هستند.



موجب بسی مسرت و تشکر است که رهروان شهیدان در بخش کویرات و شهر ابوزیدآباد به خواسته یاران سفرکرده خود پاسخ دادند و در اقدامی خداپسندانه معارف والای شهیدان خود را در قالب یک جلد کتاب ارزشمند «لاله‌های کویر» به مردم شهید پرور تقدیم نمودند. آنچه امروز بر عهده ماست قدردانی از شهیدان و جانبازان و آزادگان و زنده نگه داشتن نام و فکر آنان و پیمودن راه آن‌ها است. امیدوارم که خداوند به همه ما توفیق انجام این مهم را عنایت فرماید.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

امام جمعه بخش کویرات و شهر ابوزیدآباد

حسن مفرح زاده





پیشگفتار

انقلاب اسلامی ایران مهم‌ترین و بنیادی‌ترین رویداد دینی در طول تاریخ معاصر است. این انقلاب بزرگ تحت هدایت و رهبری فعال امام خمینی رحمته الله علیه و دیگر علمایی که از وی پیروی می‌کردند؛ به دست مردم ایران خلق شد. در بین علل و عوامل پیروزی انقلاب، نقش روحانیون و علما مذهبی در رهبری و سازماندهی حرکت‌های انقلابی و بصیرت‌افزایی توده‌های مردمی بیش از عوامل دیگر به چشم می‌خورد. هر چند که روحانیون بخشی از امت اسلامی و طبقه‌ای از همین مردمند ولی بخاطر نقش اساسی که در انقلاب داشتند و بخاطر ویژگی‌های خاصی که در روحانیت شیعه وجود دارد، آنان را از بقیه رهبران مذهبی ممتاز می‌سازد. مضافاً اینکه سابقه تشیع و ریشه‌های اعتقادی مردم و ارتباط قوی و استوار آن‌ها با علماء و رهبران دینی، از دیگر عوامل زمینه‌ساز در ایجاد حرکت‌های انقلابی بوده است.

همان گونه که رهبر فرزانه انقلاب بیان داشتند: وقایع جنگ، یک گنج استخراج‌نشده است. ایشان در بیانات شان این گونه فرمودند: «این جنگ [جنگ هشت ساله] حقیقتاً یک گنج تمام نشدنی است... می‌خواهم بگویم که این یک گنج است. آیا ما خواهیم توانست این گنج را استخراج کنیم، یا نه؟ این هنر ماست که بتوانیم استخراج کنیم.»



منطقه ابوزیدآباد (بخش کویرات) با مرکزیت شهر ابوزیدآباد و ۱۰ روستای پیرامونی آن، در دوران انقلاب اسلامی و پس از انقلاب، در ایام دفاع مقدس با تقدیم بیش از شصت شهید، پانزده آزاده سرافراز و حدود یکصد جانباز و ششصد رزمنده، ولایتمداری خود را به اثبات رسانیده است. سالیانی است که از انقلاب اسلامی و دفاع مقدس می‌گذرد و این گذر ایام گرد فراموشی و تخریب آثار مادی و معنوی و نیز خاطرات یادگاران آن دوران را بدنبال داشته است. حسب عدم انجام اقدام جامع و مستمر از جانب مسئولان امر و نیز دغدغه مندان فرهنگی، امروزه شاهد خلاء جمع آوری و تدوین مستندات و تاریخ شفاهی یادگاران این دوران پرشکوه هستیم.

با توجه به نقش مردم متدین و انقلابی منطقه ابوزیدآباد در انقلاب اسلامی و نیز حضور گسترده‌ی آن‌ها در ۸ سال دفاع مقدس، لزوم ایجاد گنجینه‌ای جهت حفظ و صیانت از آثار مادی و معنوی به جا مانده از آن دوران سراسر عظمت و استواری، و اسناد تاریخی مجاهدت و رشادت مردم این مرز و بوم در ایام انقلاب و طول هشت سال دفاع مقدس احساس می‌گردد. بر همین اساس «گنجینه ایتار و شهادت» با اهداف ذیل تشکیل گردید.

۱. زنده نگهداشتن یاد و نام حماسه آفرینان انقلاب و دفاع مقدس و حفظ آثار آن‌ها

۲. جمع‌آوری، حفظ و نگهداری و معرفی آثار فرهنگی، ادبی، هنری، وصایا، خاطرات و دیگر آثار انقلاب و دفاع مقدس اعم از فعالان انقلابی، شهدا، آزادگان، جانبازان و ایثارگران

۳. نشر آثار جمع آوری شده از یادگاران انقلاب و دفاع مقدس، در قالب کتاب، نشریه، کلیپ‌های صوتی و تصویری، نرم افزار چند رسانه‌ای و...

۴. برگزاری مراسم خاطره گویی یادگاران انقلاب و دفاع مقدس



۵. بازدید هفتگی یا ماهانه از خانواده‌های یادگاران دفاع مقدس (شهدا، جانبازان، آزادگان و ایثارگران)

۶. راه اندازی تارنما (وب سایت) جهت نشر آثار در فضای مجازی

۷. تشویق و ترغیب و حمایت از جامعه فرهنگی، هنری و اندیشمندان، ادبا و نویسندگان در ثبت، تبیین و معرفی ویژگی‌ها، سیره معنوی و فضایل اسوه‌های انقلاب و دفاع مقدس.

۸. راه اندازی گنجینه ایثار و شهادت در محل کتابخانه ولیعصر علیه السلام در مجاورت بیت تاریخی- مذهبی حجت الاسلام و المسلمین مرحوم شیخ شهاب الدین مرتضوی

۹. پی گیری نامگذاری معابر، میادین، مراکز فرهنگی، اجتماعی و سایر اماکن عمومی به نام مبارک شهدا و ایثارگران و نصب یادمان و تصاویر آن بزرگواران با همکاری نهادهای فرهنگی و دستگاه‌های ذیربط.

• با توجه به خود جوش بودن، این تشکل به لحاظ مالی بر هدایا و کمک‌های اشخاص حقیقی و حقوقی متمرکز است.

• دست یاری به سوی همه دلسوزان و دغدغه‌مندان گشوده و تقاضای همکاری فکری و معنوی از همگان داریم.

موسسه فرهنگی- هنری گنجینه ایثار ابوزیدآباد







شهید محمود آکار

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۰۷/۰۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۰

محل شهادت: طلائیه

نام عملیات: خیبر

نوع عضویت: بسیجی

شغل: کارگر

محل خاکسپاری: دار السلام شهید عیسی راستی ابوزید آباد

زندگی نامه

شب‌های پاییزی سال ۱۳۴۰ دلگیر نبودند و محمد آقا در انتظاری وصف ناپذیر به سر می‌برد و به همسرش لبخند زنان می‌نگریست.

خورشید دوم مهر، درخشان‌تر از همیشه به نظر می‌رسید و چشم آن‌ها به روی فرزند صالحی روشن می‌شد که محمودش نامیدند. کودکی محمود با همه‌ی شیرین کاری‌هایش داشت سپری می‌شد اما در همان ایام، اوقات خوش والدینش با ردّ پایی که از بیماری محمود دیدند به تلخی کشید؛ محمود دچار صرع شده بود و غش‌های گاه و بی‌گاهش موجب خطوط تازه‌ای بر پیشانی پدر و غم عمیقی در قلب مادر بود.

سرانجام دعا‌های مداوم ایشان به اجابت پیوست و محمود بهبود یافت. شهید آکار تا پایان ابتدایی به درس و سوادآموزی در مدرسه عنصری پرداخت اما نیاز خانواده، او را به یاریگری آنان در دامداری و کشاورزی کشاند.



صداقت، متانت و اخلاقش همه را شیفته خود می ساخت و نظم و برنامه اش همه را مجذوب می کرد. سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۱ خدمت سربازی را در کردستان و خوزستان به اتمام رساند اما عطش خدمت و دفاع از مرز و بوم و دین و ناموس هرگز فروکش نکرد.

همان نیمه شبان که ظلمت در گوش زمینیان لالایی مستانه سر می داد؛ آن شب های پر از ظلم و جور اهریمنان؛ شب های لبریز از می تیرگی ها و خون و آتش که من و ما در پرده خوداندیشی و راحت طلبی آرمیده بودیم؛ مردان آسمانی چون شهید آکار جام جانشان را بر کف نهاده به سرزمین حماسی بی واژه قدم می گذاشتند.

چند ماهی بیشتر از ازدواج او نگذشته بود و در حالی که فرزند او آغوش گرم پدر را نچشیده بود، جبهه های جنوب شاهد رزم آوری شهید آکار بود. در عملیات والفجر ۱ و خیبر جانفشانی ها کرد و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۰ مقارن با مرحله دوم خیبر، مجروح شد و چون امکان بازگرداندن بدن پاکش به خاک وطن نبود؛ مفقودالجسد شد و به فاتح خیبر مولی الموحدين امیرالمومنین علی علیه السلام پیوست.

او که می گفت: «شهادت باختن نیست بلکه یک انتخاب است.» بهترین راه را برگزید و چون هماره دغدغه آینده انقلاب و اسلام را داشت؛ در وصیتش نوشت: «ای دانش آموزان! ببینید چه خون هایی در این انقلاب ریخته می شود. شما با درس خواندنتان پاسدار این خون ها هستید... دست از یاری رهبر انقلاب و حکومت جمهوری اسلامی برنداشته و خاری در چشم ضد انقلاب باشید... ای معلمین عزیز! بیایید با درس های خود خنجری فولادی بسازید...»

سرانجام پیکر پاک این شهید والامقام به همراه شهید محمدعلی دلاکیان در تاریخ ۱۳۷۴/۵/۱۱ به وطن بازگشت و به ۱۲ سال هجران پدر،



زندگی نامه و وصیت نامه شهدای شهر ابو زید آباد

مادر، همسر و یگانه دخترش خاتمه بخشید.

غمش در نهان خانه دل نشیند

به نازی که لیلی به محمل نشیند

به دنبال محمل چنان زار گریم

که از گریه ام ناقه در گل نشیند

به پا گر خلد خاری آسان برآرم

چه سازم به خاری که در دل نشیند.



وصیت نامه

وصیت نامه اینجانب محمود آکار فرزند محمد آقا ساکن ابوزیدآباد درود بر پیغمبر اکرم و ائمه اطهار سلام بر حضرت مهدی علیه السلام و نایب بر حق او قائد اعظم پناه مستضعفین جهان بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران رهبر کبیر انقلاب اسلامی امام خمینی. سلام و درود انبیاء بر شهیدان گلگون کفن انقلاب اسلامی. پس از سلام خدمت پدر و مادر عزیزم دو گوهر نایاب زندگی حضور محترم برادران و خواهران و کلیه اقوام و آشنایان ضمن طلبیدن حلالیت، قبل از هر چیز تاکید می‌نمایم دست از یاری انقلاب و حکومت جمهوری اسلامی و دولت مردانی که مورد تایید امام هستند بر نداشته و خاری بر چشم ضد انقلاب بوده و باشید. از درون سنگرهای حق علیه باطل دست یکایک مراجع و روحانیون مبارز را می‌بوسم.

و اما پدر و مادر عزیزم امانتی را از خدا گرفته و به او باز گردانیده اید، پدر و مادرم بعد از شنیدن خبر مرگم خواهش می‌کنم اشک نریزید برادران و خواهرانم هم در سوگ من اشک مریزید زیرا امام بزرگوارمان در مرگ فرزندش اشک نریخت چون می‌دانست رضای خداوند در این امر می‌باشد. مرگ من در راه اسلام و قرآن شاید جوشش در جوانان به وجود آورد البته نه تنها کشته شدن من بلکه تمامی شهیدانی که در راه اهداف مقدس اسلام کشته شده‌اند این را مطمئن هستیم که خون‌های ما بتواند ریشه ظلم را از روی زمین به واسطه دیگر برادران و مسلمانان بکند ان شاءالله.

و مادر جان خدا حافظت باد خوشحال باش از اینکه فرزندت را در راه اسلام می‌دهی دیگر در آن دنیا فاطمه زهرا علیها السلام بانوی صدر اسلام از تو گله ندارد. برای روحم فاتحه بخوان تا آسوده باشم. سپاس بر خداوند بزرگ که به من عنایت فرمود تا جانم را نثار اسلام نمایم. به برادرانم بگوئید سلاح



افتاده‌ام را بر گیرید و در هر کجا هستید حامی اسلام و رهبر باشید و از شما پدر، مادر، برادران و خواهران خدا حافظی نموده و از شما می‌خواهم از من راضی باشید و مرا ببخشید و حلالم کنید خداوند ان‌شالله به شما صبر و تحمل عنایت فرماید.

بر فراز باد پرچم اسلام در گیتی و پیروز باد اسلام عزیز نابود باد دشمنان اسلام و قرآن و سلام بر امام بزرگوارمان خمینی در پایان سلامتی و طول عمر امام خمینی و پیروزی مستضعفین را از خداوند بزرگ خواستارم.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

محمود آکار ۱۳۶۲/۴/۱۵





شهید مهدی اخترى

نام پدر: عبدالحسین

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۱۱/۰۸

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۲

محل شهادت: هور الهویزه

نام عملیات: بدر

نوع عضویت: بسیجی

شغل: کشاورز

محل خاکسپاری: دار السلام شهید عیسی راستی ابوزیدآباد

زندگی نامه

هشت روز بیشتر از بهمن ماه ۱۳۴۱ نگذشته بود که خانه عبدالحسین به وجود فرزندی روشن شد که نامش را مهدی گذاشتند. علاقمندی مهدی به دامداری باعث شد که نتواند بیشتر از پایان ابتدایی را در مدرسه عنصری ابوزیدآباد بگذراند و از ادامه تحصیل انصراف داد.

دوران نوجوانی او تا روزهایی که باید به خدمت سربازی می‌رفت؛ در گله داری و کشاورزی گذشت. خدمت مقدس سربازی را در اصفهان و در یگان ارتش گذراند. به خاطر درست کاری و زرنگی‌اش مورد تحسین سرهنگ پادگان قرار گرفته بود و حتی مسئولین پادگان دوست نداشتند و اجازه نمی‌دادند در دوره دو ساله سربازی از اصفهان به مکان دیگری منتقل شود. مهدی، به ورزش باستانی علاقه زیادی داشت. بعدها ارتباط او با پایگاه شهید مصطفی خمینی علیه السلام زیاد شد.



از زمانی که جنازه شهدا را برای تشییع به ابوزیدآباد آوردند، دیگر لباس سفید نپوشید و همیشه لباس تیره به تن داشت.

سربازیش که تمام شد، مدتی را به کشاورزی در زمین‌های اجاره‌ای کرج به همراه پدر و برادرانش مشغول شد. پس از مدتی ازدواج کرد. اما چند ماهی بیشتر از دوران عقد نگذشته بود که آرزوی رفتن به جبهه در او جوانه زد. زمستان بود که تصمیم گرفته بود، در کوره فخاری مشغول به فعالیت شود. اما در همین روزها بود که از رادیو اعلام شد، جبهه‌ها نیاز به نیرو دارد. به مادرش گفت: من در خدمت سربازی نان دولت را خورده‌ام ولی به اسلام خدمتی نکرده‌ام، دوست دارم برای سه ماه به جبهه بروم تا دین خود را به اسلام و انقلاب آدا کنم.

اعزام نخست ایشان سه ماه طول کشید. برای مرخصی آمده بود اما سه روز بیشتر مجال نداشت تا آخرین دیدارش را با خانواده و همسر تازه کند. برای دومین بار که از لشکر امام حسین (علیه السلام) اعزام شد، مارش نظامی برای آغاز عملیات بدر نواخته شد. با شهید قاسمی (از حسین آباد) اعزام شدند. مهدی فرمانده دسته شده بود. همزمان او نقل کردند: مهدی در جبهه که بود سقایی می‌کرد و در پذیرایی از رزمندگان سنگ تمام می‌گذاشت. در آخرین نامه‌ای که سه روز قبل از شهادت برای خانواده فرستاده بود؛ نوشته است: «ان شالله در کنار قبر امام حسین (علیه السلام) نمازمان را می‌خوانیم.» سرانجام، پیکر شهید مهدی اختری در منطقه هورالهوریه به تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۲ مفقود شد. پس از ده سال چشم‌انتظاری خانواده و همسر باوفای شهید، جنازه ایشان به همراه ۴ تن شهدای دیگر از شهر ابوزیدآباد - شهیدان محمدرضا اقبالی، سید محمود قهاری، محمدرضا محمدپور و ناصر ساعی - در سیزدهم آبانماه ۱۳۷۳ تشییع و در دارالسلام شهید عیسی راستی به خاک سپرده شد.



وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

«واعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا»

چنگ بزنیید به ریسمان خدا و از هم متفرق نشوید.

با درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران و با سلام بر تمامی شهیدان راه اسلام با سلام به پدر و مادرم چند جمله وصیت نامه ناقابل برای شما می نویسم.

پروردگارا اینک برای رضای تو و برای خشنودی تو و به امر خلیفه بر حق تو که نایب امام زمان نیز می باشد قدم به صحنه جهاد علیه کفر می گذارم بدان امید که مرا به فیض شهادت برسانی و یا مرا بیمارزی و توبه ام را بپذیری که حال به تو نیازمندم و غیر از تو کسی را ندارم خدایا بسیار در تلاش بودم تا برای تو بنده ای مخلص باشم هر چند که لطف تو شامل حالم بوده ولی شرمنده و سرافکنده ام و امید بخشش دارم

خداوندا می دانی از مردن هراسی ندارم و شهادت در راه حق خیلی شیرین است خداوندا سوگند می خورم که گرانبهاتر از خونم متاعی ندارم که بدهم و اینک مرا گلگون شده و تکه تکه شده بپذیر خدایا من تا آخرین نفس که در دل دارم در سنگر خواهیم ماند

پدر جان شاید بعد از کشته شدن من ناراحت شوید اما این را بدانید که افتخار بزرگی نصیب شما می شود پدر جان می دانم که حق فرزندی را در قبال شما انجام ندادم به هر حال امیدوارم که از من راضی باشی بعد از شهادت من صبر پیشه کن عزا نگیر بلکه خوشحال باش من افتخار می کنم که با جوان هایی هستم که فقط هدفشان نابودی دشمنان اسلام است و در خط امام هستند اگر بدن ضعیف هزاران تکه شود باز برایم شیرین تر



از آن است که در بستر بیماری از دنیا بروم دوست دارم با چهره خونین و بدن تکه تکه شده به درگاه الهی بروم. مادر، خواهرها و برادرانم به خاطر بدیهایی که به شما کردم مرا ببخشید و حلالم کنید و از تمام افراد کسانی که مرا می شناسند بخواهید که مرا ببخشند امیدوارم با تقدیم خون ناچیزم به اسلام و امام عزیزمان خدمت و رضایت خدا و شما را فراهم کنم در آخر برای طول عمر امام دعا کنید و این پیرجماران را تنها نگذارید به امید فرج آقا امام زمان.

فرزند حقیرتان مهدی اختری

۶۳/۱۱/۲۰

والسلام





شهید محمد رضا اقبالی

نام پدر: سیف الله

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۰۹/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۱

محل شهادت: طلائیه

نام عملیات: خیبر

نوع عضویت: بسیجی

شغل: دانش آموز (هنرجو)

محل خاکسپاری: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) ابوزیدآباد

زندگی نامه

در یکی از روزهای سرد آذرماه ۱۳۴۴ در خانواده‌ای مذهبی کودکی به دنیا آمد که نام او را محمدرضا گذاشتند. از شخصیت دوران نوجوانی او به خوبی می‌شد درک کرد که آینده بسیار روشنی در انتظار اوست. دوران تحصیل ابتدایی و راهنمایی خود را در مدارس ابوزیدآباد با نمرات عالی طی کرد. برای ادامه تحصیل و با علم به نیاز جامعه، رشته کشاورزی را برای ادامه تحصیل انتخاب کرد. او به همراه دوست دیرینش شهید ابوالفضل تاریخی به هنرستانی شبانه روزی در اصفهان هجرت نمود. شاید مهم‌ترین حادثه سرنوشت ساز زندگی‌اش آشنایی با این شهید والامقام باشد.

در هنرستان این دو بسیار مورد تکریم دیگران بودند و در کلیه مراسم مذهبی و سیاسی هنرستان حضوری فعال داشتند. شروع فعالیت آن‌ها در هنرستان همزمان با تشکیل بسیج و آغاز جنگ تحمیلی بود. آن‌ها بلافاصله در بسیج هنرستان عضو شده و فعالیت انقلابی خود را آغاز کردند و در سال سوم هنرستان عازم جبهه‌های جنگ شدند.



پس از حضور در یکی از عملیات‌ها، ابوالفضل تاریخی به فیض شهادت نائل گردید. محمدرضا در مراسم ختم شهید تاریخی، شخصیت والای ایشان را برای مردم شهیدپرور ابوزیدآباد بازگو کرد و او در این سخنرانی مهمترین مشخصه شهید تاریخی را عشق به نماز خصوصا نماز شب برشمرد. شهید محمدرضا اقبالی از اینکه در این زمینه کمی از شهید تاریخی عقب‌تر بود بسیار غبطه می‌خورد و اطرافیان خصوصا اقوام را به این امر مهم دعوت می‌کرد. گاه با دادن جوایزی بچه‌های نوجوان فامیل را به نماز خواندن تشویق می‌کرد.

در نامه‌های به جا مانده از این شهید، امر به معروف و نهی از منکر مورد اهتمام جدی قرار گرفته است که می‌توان به حفظ حجاب، پرداخت حق الناس، احترام به والدین، حمایت از ولایت فقیه، حضور در فعالیت‌های بسیج، شرکت در مراسم دعاها، پرهیز از دروغ گویی و... اشاره کرد.

همانطور که انتظار می‌رفت پس از شهادت دوست هم‌رزمش شهید تاریخی جای محمد رضا دیگر در این دنیای فانی نبود و تنها خواسته‌اش شهادت در راه حق بود. محمدرضا که شایسته چنین مقامی بود در اسفندماه ۱۳۶۲ هجری شمسی در عملیات خیبر به فیض شهادت نایل گردید. پیکر مطهر او پس از ۱۱ سال در دشت طلائیة توسط گروه تفحص شناسایی و به زادگاهش انتقال یافته و در گلزار شهدای امامزاده عبدالله علیه السلام ابوزیدآباد آرام گرفت. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.



وصیت نامه ها

اولین وصیت نامه شهید محمدرضا اقبالی

بسم الله الرحمن الرحيم

الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجه عندالله. (توبه/۲۰)

ای ایمان آورندگان جهاد و هجرت کنید در راه خدا با مال و جان که درجه بزرگی نزد خدا خواهید داشت.

ای خدای مهربان اگرچه من بنده ای نبودم که تو را خشنود کنم ولی فقیر به رحمت و فضل تو هستم.

درود و سلام فراوان بر پیام آور مکتب جاوید اسلام حضرت محمد ﷺ و درود بر سالار شهیدان حسین ﷺ که اسلام با حرکت او جاوید شد و جوشش خون او ما را به حرکت درآورد.

خدایا تو شاهدی که ما اگر هر نفسی که می کشیم شکر تو را بگوییم باز کم گفته ایم. سپاس بیکران خدایی را که آغاز زندگی ما را خوشبختی و سعادت و پایان آن را شهادت و رحمت قرار داد.

با اجازه تمام برادران و خواهران چند کلمه ای به عنوان وصیت می نویسم، امیدوارم مورد رضای خدا باشد و شما (به آن) جامه عمل ببوشانید و فقط نشنوید بلکه به اصل آن عمل کنید. و بدانید شهیدان بر اعمال شما نظاره گرند. در این دوره از زمان مسئولیتی بس سنگین داریم و آن زنده کردن احکام الهی است و باید دائم در حال نبرد با دشمنان داخلی و خارجی باشیم و مرتباً این کانون های عشق (جبهه ها) را همچنانکه تا حالا پر کرده اید رها نکنید و تمام خیر و برکت در این کانون عشق است، شهیدان رفتند



ولی راه و معنویت آن‌ها باقی است، حالا که خدا ما را از ظلمت نجات داد (الله ولی الذین آمنو یخرجهم من الظلمات الی النور...) و سرپرستی شما را به عهده گرفت با او عهد ببندید که دین او را یاری کنید تا فرصت‌ها باقی است و قلبها تیره و تار نشده بحال خود فکر کنید و پاسداری کنید از مکتب و خون شهیدان، بیاد تاریکی قبر و روز محشر بیفتید و قدری به اعمال خود فکر کنید.

ای تاجران مبدا سوء استفاده کنید و در زمانی که مردم اینطور فداکاری می‌کنند خدای ناکرده احتکار و گرانفروشی کنید، می‌خواهی چه کار کنی؟ می‌خواهی کجا ببری! بدان و بدان چیزی جز کفن با خود نمی‌توانی ببری، تجارت کن برای خدا که از عذاب الهی به دور باشی و تمام اقشار دیگر تنها و تنها خدا را به یاد آورید و اینکه فقط اسم تاجران را به میان آوردم به خاطر این بود که شغل (تجارت) انسان زود فریب شیطان را می‌خورد.

الله، الله، الله که چقدر پست است که انسان در دنیایی که به جز یک گذرگاهی بیش نیست، غرق شود و همه چیز مخصوصا آخرت را فراموش کند. وای بر حال اینچنین مردمانی!

ای برادران و خواهران به ریسمان الهی محکم چنگ زنید و تفرقه نکنید اگر چنین شد تیر دشمن به هدف می‌خورد و اینجانب با دلی پر از درد و سوزان بگویم که دو دست دارید ده‌ها دست دیگر قرض کنید و اجازه ندهید آخرین تیر دشمنان به هدف بخورد و دل امام را جراحت دار نکنید که امروز اسلام تشنه یکپارچگی است. (از حرف بنده کسی سوء استفاده نکند).

ای عزیزان دنباله رو ولایت فقیه باشید تا بتوانید تمام بتهای عالم را در هم کوبید. به شما به عنوان فرزند بگویم هیچ دردی از شما دوا نخواهد شد، مگر اینکه دنباله رو روحانیت متعهد و مسئول باشید.



ای پدر و مادر، من امانتی بیش نبودم که خدا به شما داد و شما هم نگهداری کرده اید و آن را تقدیم اسلام کردید و اجر شما با خداست صابر باشید و اگر شما را ناراحت کردم ببخشید چون می دانم وظیفه خود را در قبال خدمات شما انجام ندادم و بدانید که من تنها برای وظیفه شرعی که داشتم با آگاهی کامل این قدم را برداشتم و ناراحت نباشید زیرا به آرزوی خود رسیدم و گریه خواستید بکنید رو به حرم اباعبدالله بنشینید و گریه کنید و هر طوری شدم چون راه، راه خداست نگران نباشید، شما که اصل را دادید فرع را هم بدهید، توای خواهر حجابت را کاملاً حفظ کن که یک موی تو را نامحرم نبیند تا بتوانی پیام رسان باشی و نزد زهره علیها السلام آبرو داشته باشی. و شما خویشاوندان، دوستان و همسایگان اگرچه در مدت این چند روز شما را رنجور کردم من را ببخشید و حلالم نمایید و اگر حقی دارید از خانواده من بگیرید. در پایان مجدداً می خواهم راه سعادت آن است که خدا و امام زمان علیه السلام را در خود ناظر ببینیم و عقیده خود را نسبت به قیامت بیشتر کنیم که روزی باید برویم زیر خاک بخوابیم پس خوشا بحال کسی که با خود توشه دارد.

محمد رضا اقبالی ۱۳۶۲/۸/۱۶

بسیار ببخشید با عجله این چند کلمه را نوشتم و خالی از غلط املایی و انشایی نیست که می بخشید.



دومین وصیت نامه شهید محمدرضا اقبالی

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان
شکر و سپاس ای خدایی که چه نعمتهایی که من لیاقت آن را نداشتم
ولی تو به من دادی، ولی باز خالصانه در جهت رضای تو گام برنداشتم و
شیطان های درونی و خارجی در درون من رخنه کرده ولی من یک جمله به
شما بگویم اگر می خواهید حرف های شما در درون قلبها جاگیرد و برعکس
حرفها در درون شما جاگیرد اخلاص پیدا کنید. ای مردم شهید پرور من از
میان شما رفتم ولی پیش از آنکه دلتان بحال من بسوزد بحال انقلاب گریه
کنید و آینده هر روز آن را در نظر بگیرید و دقت بخرج دهید در کارهایتان.
آیا فراموش کردید جنایتهای گذشته را. بیایید و تصمیم بگیرید در این
جهان اولیاء خدا را بشناسید.

امروز مسئولیتی که بر ماست طوری است که اگر حرکت نکنیم، این نهال
تازه (انقلاب) نخواهد توانست به آرزوی خود برسد و اینجاست که برای تداوم
انقلاب و تداوم راه شهیدان باید شبانه روز را شناسید و دلتان خوش نکنید
به چند ساعت کار اداری. شما چطور جواب خون های عزیزان را خواهید داد.
بنده که الان دارم این کلمات را می نویسم دلم می سوزد چرا که تلاشی
برای اسلام نکردم و نمی دانم که آیا آبرویی در نزد پیامبر ﷺ خواهم داشت
یا نه. خدا کند که مورد عفو و رحمت بی پایان الهی قرار گیرم.

خدایا تو آرامش جانهای، تو دریای رحمتی، تویی که بر درون ما خبر
داری و می دانی بنده خوبی نبودم، ولی با فضل و کرمات با ما رفتار کن. الهی
عاملنا بفضلک و لا تعاملنا بعدلک. من که طاقت عدل تو را ندارم و اگر نبود
امید من به بخشش تو و اینکه بلکه روزی تو ما را دوست بداری، باید اطلب
مرگ] می کردم زیرا که سراسر وجودم غرق در آلودگی ها بود. خدایا باز هم



شکر، شکر، شکر.

من زیاد سرتان را به درد نمی‌آورم زیرا من دو وصیت‌نامه دیگر در خانه دارم، ولی باز هم گفتم شاید خودم که نتوانستم بلکه این حرف‌ها به عمل برسد.

ای قشرها و گروه‌هایی که در کارهای دولتی هستیدا! به بیت المال زیاد اهمیت بدهید و جمله مولای متقیان [امام علی] علیه السلام که بزرگترین خیانت، خیانت به بیت المال است را خوب با پوست و گوشت خود ذوب کنید و در فکرتان باشد شمایی که دارید کار می‌کنید فردای قیامت در برابر چهل میلیون نفر باید جوابگو باشید، مخصوصا شما ای عزیزانی که در مراکز آموزشی هستید. اولای مربیان می‌بخشید که وظیفه شاگردی را بجا نیاوردم، در ثانی خیلی در جهت بالا بردن سطح معلومات و فرهنگ دانش‌آموزان بکوشید و اجر آن را از خدا بخواهید.

و شما ای عزیزان دانش‌آموز به آن خدائی که می‌پرستید محیط سالمی چون آنجا کمتر گیر می‌آید قدر مسئولان خود را بدانید، دلسوزی برخی آن‌ها از پدر شما بیشتر است شاید باورکردنی نباشد ولی کم کم به آن می‌رسید. خلاصه وقت را، وقت را و فعالیت‌های خود را و سعی کنید دو بال علم و تقوا را آویزه خود کنید (والذین جاهدو فینا لنه‌دینهم سبلنا...)

آری دنیا جز پلی و گذری بیش نیست مردانی به راحتی عبور خواهند کرد که در راه خدا فعالیت کنند. ای عزیزان از آن روزی که برادر عزیزمان تاریخی شهید شد ببینید چه کار کرده ایم؟ چرا فراموش کردیم، یاد او را در قلبهای خود زنده کنید.

در پایان مجدداً از همه شما عفو و بخشش می‌طلبم و آرزو مندم که موفق و موید باشید.

والسلام

۱۳۶۲/۱۲/۴





شهید عبدالله (تیمور) اقبالیان

نام پدر: غلامرضا

تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۰۱/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۰۷/۱۵

نام عملیات: - پدافندی

محل شهادت: ارتفاعات هزار قله سلیمانیه (کردستان عراق)

نوع عضویت: بسیجی

شغل: سرباز سپاه

محل خاکسپاری: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) ابوزیدآباد

زندگی نامه

در سپیده دم اولین روزهای دلنشین بهاری سال ۱۳۴۵ که روح و جان آدمی را پر از نشاط و شادمانی می کند آوای شوق آفرین کودکی سکوت را در هم شکست و گریه دلنشین او قلب پدر و مادر مشتاقش را به شوق آورد. او با گریه های کودکانه خود خواست بفهماند که از همین الان طاقت ماندن در این قفس تنگ دنیا را ندارد. و مشتاقانه با نفسی مطمئن سر دیدار معشوق خود خداوند متعال را دارد تا به حیات ابدی نائل گردد.

در دامن پر مهر مادری زحمتکش و پدری کشاورز و باایمان و مذهبی تربیت شد او بدست مادری تربیت می شد که راه و روش او از مکتب قرآن بود و اسلام. چرا که مادرش سیده علویه، خود در خانواده ای مذهبی و روحانی، عالم ربانی حجت الاسلام و المسلمین جناب آقای سید محمدرضا امامی که اهل فضل و پاکی نفس و بنده صالح خدا بودند؛ تربیت یافته بود. پدر بزرگوار خانواده با کشاورزی و با عرق جبین با دست های پینه بسته خود که پیامبر اکرم (ص) به چنین دست هایی بوسه زده مخارج خانواده اش



را از کسب حلال تأمین می‌کرد. پدری که متدین، باایمان و متعهد به مکتب سرخ تشیع بود و از همان اوایل زندگی با روحانیت در ارتباط بوده و خط سیر روحانیت اصیل و متعهد که همان خط سیر اسلام و قرآن است را می‌پیمود و فرزندش عبدالله زیر دست چنین پدری تربیت یافت تا سن هفت سالگی.

عبدالله برای تحصیل علم به مدرسه راه یافت دوره ابتدایی را با سعی و تلاش و با موفقیت به پایان رسانید. سپس وارد مدرسه راهنمایی شد، تا اول راهنمایی تحصیلاتش را ادامه داد. اما بعد در همان دوران نوجوانی بخاطر شروع جنگ تحمیلی از سوی رژیم بعثی عراق علیه ایران به صف مجاهدان راه حق پیوست و به خاطر عشق و علاقه‌ای که به اسلام و انقلاب و امام عزیز داشت وارد بسیج گردید. دوره آموزش نظامی را در پایگاه شهید مصطفی خمینی ره ابو زیدآباد گذراند.

عبدالله اقبالیان در حالیکه شانزده سال بیشتر نداشت بر حسب وظیفه و علاقه‌ای که به دفاع از کشور و اطاعت از رهبرش خمینی کبیر داشت، برای خدمت و پشتیبانی رزمندگان دلیر اسلام در تاریخ ۶۱/۰۷/۱۵ در بهترین و شیرین‌ترین لحظات عمرش عازم جبهه جنگ شد. در طی دوران طولانی در جبهه حضور فعال داشت، در طی این مدت سه مرتبه مجروح شد.

اولین مجروحیت ایشان در تاریخ ۶۱/۰۸/۲۸ در منطقه سومار و از ناحیه پا بود و پس از مداوای طولانی بار دیگر عازم جبهه نبرد شد و دومین مجروحیت ایشان در تاریخ ۶۳/۱۰/۲ در منطقه عملیاتی خیبر؛ پاسگاه زید بر اثر ترکش خمپاره از ناحیه قفسه سینه مجروح گردید که باز بعد از مداوا دوباره عازم جبهه‌های حق علیه باطل شد و سومین مجروحیت او در منطقه عملیاتی بدر در تاریخ ۶۴/۰۱/۱۴ از ناحیه کتف بود. انگار او به درجه‌ای از معرفت و شعور رسیده بود که بهترین مدرسه‌ی کسب علم و



معرفت الهی را جبهه نبرد با دشمن متجاوز می دانست آخرین بار که هنوز آثار جنگ در بدنش نمایان بود به پیشنهاد همزمانش در جبهه نام خود را از «تیمور» به «عبدالله» تغییر داد. در آخرین دیدار با خانواده اش وداع کرده و به جمع با صفای رزمندگان اسلام در واحد ادوات لشکر امام حسین (علیه السلام) در گردان ذوالفقار پیوست و در تاریخ ۱۳۶۴/۰۷/۱۵ در منطقه کردستان عراق، ارتفاعات هزار قله سلیمانیه در سنگر کمین مستقر بود که بر اثر اصابت گلوله از پشت و برخورد به قلب و با ندای یا مهدی (علیه السلام) شهید شیرین شهادت نوشید و روحش به دیدار معبود پیوست. مدفن او در گلزار شهدای امامزاده عبدالله (علیه السلام) ابوزیدآباد زیارتگاه عاشقان شهادت است. روحش شاد، یادش گرامی و راهش مستدام باد.



وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

و سلام بر پیامبر ﷺ و سلام بر حضرت علی علیه السلام و سلام بر امامان بر حق که اول آن‌ها حضرت علی و آخر آن‌ها حضرت مهدی علیه السلام می‌باشد. و سلام بر شهدای صدر اسلام و سلام بر شهدای کربلای امام حسین و سلام بر رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران و شهدای کربلای ایران.

و بعد ای پدر و مادرم خدا رو شکر که توانستم بعد از ۱۷ سال که از عمرم می‌رود به ندای حق طلبانه امام حسین علیه السلام لبیک بگویم و توانستم امام امت را که به رهبری قبول کردم و رهبر عزیزم هست به ندای حق طلبانه‌اش لبیک بگویم و در این جا خدا را شکر؛ مشاهده می‌کنم در جبهه جز خدا و پیغمبر و امامان حضرت مهدی چیز دیگری نمی‌بینم. و تقاضای من این است که در خط امام باشید که امید مستضعفان جهان می‌باشد. وجود این امام سعادت است که نصیبمان شده است و این امام است که تمام ابرقدرت‌ها را به لرزه درآورده است و امیدوارم که تا انقلاب مهدی ﷺ پایدار بماند و انقلابش را با انقلاب مهدی موعود پیوند زند. اگر شهادت که سعادت ابدی می‌باشد نصیب من شد، ای مادر عزیزم وای پدر عزیزم به این امر افتخار کنید. شما ای مادر شیری که در طفولیت به من دادی و بی‌خوابی که برای من کشیدی و تا اینجا مرا رساندی از من بگذر وای پدر عزیز اگر این فرزند ناقابل که در راه الله و امام مهدی و پیروی از رهبر هدیه کردی، مرا حلال کن. اگر از من خلاقی سر زده و یا نافرمانی کرده‌ام از من پدر عزیزم درگذر، زیرا که من نفهمیده‌ام. من عاشق امام می‌باشم.



ای پدر و مادر عزیز و برادر و خواهر وای دوستان؛ اگر پیکر مرا آوردند برای من گریه نکنید. برای جوانان امام حسین علیه السلام گریه کنید و برای جوانان به خون تپیده کربلای ایران گریه کنید که جوانان و اطفال صغیر دارند که آن‌ها هم خداوند سرپرستشان می‌باشد.

والسلام علی عبادالله الصالحین

اگر شهادت که سعادت ابدی می‌باشد نصیب من شد و به افتخار آن رسیدم شما ای پدر و مادر عزیزم حلالم کنید.

تیمور اقبالیان

... اینکه من در مقابل یک انقلاب بزرگ و سرنوشت ساز در مانده بودم براستی اصلاً قدرت تصمیم گیری نداشتم...

و از طرف دیگر تجاوز متجاوزین آمریکایی، من در این انتخاب چون واجب دانستم که برای یاری حسین و دفاع از خاک پاک وطن عزیز و دفاع از ناموس خود به سوی جبهه‌های نبرد بشتابم. شهادت میوه‌ای است که نمی‌توان آن را کال و نارس از درخت چید من به سوی محبوبم می‌روم ولی شما زنده باشید و مشت‌هایتان را بر دهان آمریکا بکوبید. هرگز امام خمینی رهبر جهانی را تنها نگذارید چون خودتان در شعارهایتان گفتید که ما اهل کوفه نیستیم حسین تنها بماند اگر شما حسین زمان را یاری کنید این یاری شما و با امام بودن شما مشت محکمی است که بر دهان آمریکا و شوروی و تمام مزدوران در خاورمیانه.

خداوند به شما مومنین وعده‌ای داده است که روزی بر کفر پیروز خواهید شد و پرچم اسلام به دست حزب الله در جهان به اهتزاز در می‌آید. من در نزد مادرم خجل هستم و از اینکه نتوانستم درختی پر ثمر برای مادرم باشم



تا در آینده از ثمر من استفاده کنند از مادرم طلب عفو می‌کنم.
مادرم اگر تو مرا نبخشی موجب خجل شدن من در نزد امام حسین (علیه السلام) و مادرم فاطمه زهرا (علیها السلام) خواهد بود.
مادرم دلم می‌خواهد که در شهادت من خوشحال باشی هیچ اشکی در چشمانت نباشد و خوشحال باش از اینکه فرزندت را در راه خدا دادی که باعث افتخار و سرافرازی من و تو در روز محشر است.
پدر مهربان زحمت هایت را فراموش نمی‌کنم. پدرم من فرزند ثمربخش دنیایی برایت نبودم دلت می‌خواست که من بزرگ شوم و به تو کمک کنم و خودت بهتر می‌دانی که من به یاری حسین زمان (علیه السلام) شتافتم و تو باید به بزرگیت مرا ببخشی اگر من در راه خدا رفتم امام حسین (علیه السلام) هم علی اکبر را در راه خدا داد و شما تا آخرین قطره خون امام را یاری کنید.
من از ملت ایران می‌خواهم اگر ۴۲ میلیون ملت کشته شوند و یک نفر بماند آن یک نفر سینه را سپر کند و تسلیم نشود چون ما مومنین فقط تسلیم در برابر خداییم.

والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته
خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار.





شهید غلامعلی اناری

نام پدر: محمدقلی

تاریخ تولد: ۱۳۳۴/۰۶/۲۹

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۰۳/۰۵

محل شهادت: کردستان (مریوان)

نام عملیات: پدافندی

نوع عضویت: بسیجی

شغل: فخاری

محل خاکسپاری: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) ابوزیدآباد

زندگی نامه

شب دامن برچیده و بامداد بیست و نهم شهریور سی و چهار با گریه نوزادی در آمیخته بود. مینای صبح درخششی دیگر داشت و روز برای محمدقلی و همسرش مینوی شده بود. آن دم که عطر حضور فرزندشان، فضای خانه را پر کرده بود و ماهی‌های کوچک حوضچه حوضخانه به شیشه‌های درهای چوبی لبخند می‌زدند، نسیم نشاط وزیدن گرفت.

نوزاد را غلامعلی نامیدند. او داشت کودکی را با زیر و بم‌های زندگی روستایی پشت سر می‌نهاد که ناگه بیماری او، طومار شادی‌ها را در هم پیچید و اندوه چون عنکبوتی اطراف آن را در هم تنید. همگان نومیدانه او را در آغوش می‌کشیدند تا آنکه ستاره سلامت بر طالع سعد و درخشان او طلوع کرد.

چندی از اوراق حیاتش، ورق بر ورق افتاد و آن کودک به جوانی برومند بدل شد. سنین سربازی او فرا رسید اما در آن «تاریک روزگاران طاغوت نشان» به خدمت تن در نداد که آن را خیانت به ملت می‌دانست.



خلق نیکو، روحیه محبت ورزیدن به والدین، حق طلبی، عدالت جویی، راستی و درستی و صدها ویژگی بر جسته اخلاقی از وی شخصیتی ممتاز ساخته بود، به گونه ای که پدرش را که خدایش رحمت کند- بر آن داشت که سال ها قبل از انقلاب بگوید: «اگر امام زمان علیه السلام ظهور کند؛ غلامعلی نخستین کسی خواهد بود که در رکاب ایشان، قدم خواهد گذاشت.»

او امام زمان خود را شناخت و آنگاه که حضرت روح الله قیام کرد با تمام وجود، عرصه های خدمت را در نوردید و از همان اوان ضمن فعالیت در کوره فخاری، در راهپیمایی ها و تظاهرات کاشان و حتی تهران شرکت جست.

او پس از پیروزی شکوهمند انقلاب، عضو فعال و کم نظیر پایگاه بسیج ابوزیدآباد شمرده می شد، چنانچه اولین فرمانده پایگاه شهید مصطفی خمینی علیه السلام می گوید: «هرگاه جلسه و برنامه ای در بسیج داشتیم، نخستین کسی که قبل از همه عزیزان بسیجی در جلسه حضور داشت، شهید اناری بود.»

و آنگاه که خصم پلید، پرده شب را گشود؛ ساغر نورانی صبح ترک برداشت و لهیپ فتنه اهریمنان مرزها را ملتهب ساخت؛ شهید اناری و شهید مهدی عرب از اولین داوطلبان پایگاه بسیج بودند که با شوری مثال زدنی، راهی کردستان شدند.

شهید غلامعلی، ده روز پیش از اعزام به جبهه های نبرد حق علیه باطل، قصد عزیمت به زیارت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثنا را داشت اما چون دفاع از اسلام و انقلاب را اولی می دانست، راه جبهه را در پیش گرفت و وقتی از او پرسیدند: چرا آن زمان که زن و فرزند نداشتی به سربازی نرفتی اما اکنون با وجود سه فرزند به جبهه می روی؟

در پاسخ گفت: «امروز، اسلام نیازمند کمک است.»



شهید اناری به مریوان کردستان رفت، مردانه جنگید؛ با ایمان و خلوص نیت هم جنگید و سرانجام در پنجم خرداد ۱۳۶۰ به همراه شهید مهدی عرب در عملیاتی امدادی برای نجات مجروحان شرکت نمود؛ خمپاره‌ای فضای اطراف را شکافت و در میان آن‌ها فرود آمد و ایشان را که گویی برات جانان را گرفته بودند، در زمره اولین شهیدای ابوزیدآباد قرار داد.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

با تشییع پیکر آن عزیز سفر کرده و یار دیرینش مهدی عرب در هشتم خردادماه هزار و سیصد و شصت، رایحه شهادت در تمام ابوزیدآباد پراکنده شد و شمیم عشق حسین علیه السلام در کوچه کوچه‌ی روستا و در خانه خانه آن پیچید. پیکر پاک او پس از تشییع باشکوه در صحن امامزاده عبدالله ابوزیدآباد آرام گرفت و خود مقدمه‌ای شد برای گلزار شهیدای شهرمان. پرواز این دو پرستوی مهاجر، تاثیری شگرف بر اوضاع آن زمان گذاشت به گونه‌ای که حتی بسیجیان کاشان را هم شوری حسینی علیه السلام بخشید و آنان را نیز روانه جبهه‌ها ساخت.

آنان که رفتند، ماندند! ما که ماندیم، جا ماندیم! پس باید زینبی باشیم و گرنه یزیدی خواهیم بود. روحشان شاد و راهشان پر رهرو باد.



وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

یک خانه مسکونی دو دانگ آن از همسر می باشد. یک دانگ آن مال زهره و سه دانگ آن مال یوسف و یحیی می باشد. آب چاه، یک ساعت مال همسر و دو ساعت آن مال بچه ها می باشد. یک قطعه زمین، یک حد آن به میرزا علی اناری و حد دیگر آن به محمدعلی اناری و حد دیگر آن به جانعلی صادقی و حد دیگر آن به خیابان ختم می شود باید مال همسر باشد.

همه ی وسایل و لوازم خانگی به غیر از موتور و تلویزیون مال همسر می باشد. زمین کوره هر چه باشد $\frac{1}{2}$ (نصف) آن مال همسر و $\frac{1}{2}$ آن مال بچه ها می باشد و حق فروش آن را دارند.

۵۱۰۰ تومان قسط چاه محسن آباد داده شده است و بقیه ی آن را باید، با فروش یک قطعه زمین که یک حد آن به خیابان و حد دیگر آن به زمین حجت اناری و حد دیگر به گله و حدی دیگر به حسن عصمتی ختم می شود، باید بعد از ۳ ماه و یا بعد از حیات خودم حق فروش را دارند. ۳۲۵۰ تومان پول طلب از مردم و موتور و تلویزیون را می توانند بفروشند، و باید ۵۰۰۰ تومان برای خرج خودم و بقیه را خرجی خانواده بکنند.

اکبر از کاغذی داماد محمدعلی هاشم و عباس میرشکار پول مذکور را باید بپردازند. و یکی از آنان رحمت بیغمی می باشد که باید ۱۰۰۰ تومان آن را بپردازد. زمین خزری مال سه تا بچه ها می باشد. ۵۰۰۰ تومان قرض داشته که باید افراد خانواده آن را بپردازند. به خاطر اینکه می گویم ۵۰۰۰ تومان خرج نمایند. چرا که من در راه خدا می روم و با افتخار این پول را شیرینی و یک شام بدهید. برای من هیچ ناراحتی در کام خویش نداشته باشید. و من بچه هایم را به خدا می سپارم، چون تنها پرستار خوب خدا می باشد.

و خداحافظ همگی - غلامعلی اناری





شهید علی باقری

نام پدر: سیف الله

تاریخ تولد: ۱۳۴۸/۰۶/۳۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۰۴

محل شهادت: پاسگاه زید

نام عملیات: خیبر

نوع عضویت: بسیجی

شغل: دانش آموز

محل خاکسپاری: گلزار شهدای امامزاده عبداللہ عیسیٰ ابوزیدآباد

زندگی نامه

گفته‌اند که از کاروان جز خاکستر بر جای نمی‌ماند اما کاروانی که زمزمه‌اش نوای نینوا بود نور بر جای گذاشت؛ کاروان کربلائیان ایران نورباران بود و خوشا به حال شهیدان که عاشق نور بودند. رهنوردان ابوزیدآبادی این کاروان باغیرتی از جنس گرمای کویر به سوی آوردگاه حق علیه باطل در حرکت بودند. جوانانی چون شهید باقری و هزاران دلداده اباعبدالله و شیفتگان دین و حق جویان بی‌بدیل راه الله.

علی باقری نامش را از مولایش گرفته بود و چون او خیبری بود. او مثل ما پای در زمین فرو نبرده بود؛ به آسمان‌ها نزدیک‌تر بود و به همان اندازه که آسان‌تر پای از زمین، از خاک، از تعلقات و از لذایذ زودگذر برکشید؛ به همان اندازه که دل از زمینیان و در خود فرورفتگان برید؛ به فرشتگان و خداجویان نزدیک‌تر شد.



شهید باقری توانست زنجیرهای دنیوی را بگسلد و دل به خدای خویش بسپرد.

چگونه می‌توان بدین اخلاص، دل از همه چیز و همه کس برید؟
کدام جاذبه قلب این انسان‌های بی‌نظیر را بسوی خود می‌کشید؟
قطعا کشش شورانگیز عشق الهی و ما نیز می‌توانیم چنین باشیم اگر
به اندازه‌ی آنان در دریای ژرف ایمان، جسم دنیا آلودمان را شسته باشیم.
پیوند ناگسستنی شهید باقری با محرم، امام حسین (علیه‌السلام)، کربلا و
اسطوره‌های بی‌نظیر آن از جنس نور بود و سرور درونی علی برای ما خاکیان
ناشناخته. خود او در گلبرگ‌های وصیت‌نامه‌اش آورده است:

« افتخار میکنم که امروز پس از گذشت چندسال از محرم موفق شدم
که لباس رزم بر تن کنم و سلاح بر دوش گیرم و به میدان نبرد حق علیه
باطل اعزام شوم و سرانجام به پیش خدا بروم... وحدت کلمه و یگانگی خود
را حفظ کنید و با یکدیگر مهربانی و عطف داشته باشید.»

علی میهمان خدا بود و کسی که میزبانش خداست چگونه جز این
بیندیشد؟ چگونه به یگانگی و مهر نخواند؟ چگونه اسماعیل‌وار به مسلخ
عشق پای نگذارد؟

گر مرد رهی میان خون باید رفت

از پای فتاده سرنگون باید رفت

تو پای به راه در نه و هیچ می‌پرس

خود راه بگویدت که چون باید رفت

حیات هر انسانی را آغازیست و پایانی و ما به طول عمر می‌اندیشیم حال
آنکه حیات درخشان شهیدان را به طول نتوان شناخت؛ در اینجا کمیت
رنگ می‌بازد و چگونه زیستن ارج می‌گیرد.



چقدر در این دنیا ماندن مهم نیست، چگونه گذراندن روزها مهم است. علی در ۳۰ شهریور ۱۳۴۸ پای بر عرصه هستی می‌گذارد و در سال ۱۳۶۲ نیز در نبرد تاریکی و نور، کبوتر روحش به ملکوت پر میکشد؛ کیمیای وجود علی - وجودی که خدایی شده بود- توانست مس خشک مغزی‌ها و دنیاپرستی‌ها را بزدايد و به همگان نشان دهد که چه سان می‌توان وجود تکراری کم ارج را زرین ساخت و گر نه:

پیمانه چو پر شود چه بغداد و چه بلخ

وین عمر چو بگذرد چه شیرین و چه تلخ
تحصیلات شهید باقری در سال دوم راهنمایی متوقف ماند اما او به مکتب نرفته ره صدساله را پیمود و در همان اندک زمان زندگی خویش جوهر فرهنگی و گوهر معنوی خود را آشکار ساخت.

او پیش از اعزام به جبهه با وجود نوجوانی در انجمن اسلامی و در پایگاه بسیج خالصانه فعالیت کرد و عشق به اسلام، انقلاب و امام علیه السلام او را به سوی جبهه‌ها سوق داد و سرانجام با وجود سن کم و نداشتن شرایط اعزام، با درخواست‌های مکرر و ملتسمانه، گروه اعزام کننده را مجاب ساخت تا با اعزامش موافقت کنند و پس از چندی در عملیات خیبر خود را به آغوش معشوق ازلی و ابدی رساند.

روح آسمانی‌اش شاد و راه خدایی‌اش پر رهرو باد.



وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

بدرستی که خداوند می خرد جان و مال مومنین را به قیمت بهشت،
با درود بر یگانه منجی عالم بشریت حضرت صاحب الزمان عج و نایب بر
حقش امام خمینی و با درود به فقیه عالیقدر آیت الله منتظری^۱ و با سلام بر
رزمندگان دلیر اسلام و معلولین و مجروحین و اسرای جندالله و با سلام بر
خانواده های شهداء از کربلای حسینی تا کربلای ایران و با سلام به نماینده
امام و امام جمعه محترم کاشان حضرت آیه الله یثربی.

چند کلمه ای بعنوان وصیت برای ملت عزیز که من کوچکتر از آن هستم
که وصیت کنم مینویسم. من یکی از رهروان شهیدان حسین بن علی (علیه السلام)
بودم که همچون دیگر شهیدان راه حسین را پیمودم همانطوری که سرورم
حسین در راه اسلام و در صحرای کربلا بر علیه کفر ستیز کرد و شهید
شد من هم افتخار می کنم اگر شهید شوم و خیلی خوشحال می شوم چون
شهادت در راه خدا چیزی جز سعادت نیست افتخار می کنم که امروز پس
از گذشت چند سال از محرم موفق شدم که لباس رزم بر تن کنم و سلاح
بر دوش گیرم و به میدان نبرد حق علیه باطل اعزام شوم و سرانجام به
پیش خدا روم. مردم مبارز وای خواهر و برادرم قدر این ابر مرد امام خمینی
را بدانید و از بیانات گوهر بارش استفاده کنید و درس بگیرید زیرا که [در
این زمان] خداوند لطف عظیمی به ما نموده و در این برهه از زمان چنین
رهبری را به ما اهداء نموده قدرش را بدانیم تا فردا در روز جزا در پیشگاه
خداوند سرافکنده و شرمسار نباشیم. ای امت شهید پرور ایران این وصیت را
از من قبول کنید که اکنون خداوند ما را در معرض امتحان قرار داده است
و حالا ما هستیم که با اعمال خود طبق دستورات و فرامین قرآن می توانیم

۱- در آن زمان ایشان، قائم مقام رهبری بود.



پیروز و سربلند شویم که هستیم و کسانی که مانند منافقین که به قول امام این‌ها بدتر از کفار هستند در آتش دوزخ خواهند سوخت ذلیل خواهند بود تا ابد پیامم به شما ملت این است که وحدت کلمه و یگانگی خود را حفظ کنید و با یکدیگر مهربانی و عطف داشته باشید و دست از تفرقه و جدایی بردارید و گروهک‌های منحرف را که به دستور امام دیگر قابل هدایت نیستند از خود برانید.

پدر عزیزم به تو افتخار می‌کنم و همیشه مدیونت هستم چونکه مرا به پروردگارم نزدیکتر کردی و با چه زحماتی ما را بزرگ کردی و به این سن و سال رساندی تا در راه اسلام خون و جانمان را فدا کنیم و درود بر تو که چون ابراهیم فرزند خود را به فرمان خدای بزرگ به قربانگاه فرستادی بدان و آگاه باش که اسماعیل هرگز از فرمان خدا سرباز نمی‌زند و مرگ در راه خدا را جز سعادت چیز دیگری نمی‌داند پدرم راه امام را دنبال کن پیرو خط امام باش که امام نعمت خوبی است و اما چند جمله‌ای خطاب به توای مادر عزیزم:

من باید فدای اسلام و رهبرم شوم دوست دارم در شهادت من گریه نکنید چون من مگر عزیزتر از بدنهای پاره پاره‌ای همچون علی اکبرها و علی اصغرها، بهشتی‌ها، رجایی‌ها، باهنرها و.... هستم. مادرم از شما می‌خواهم که استوار باشید و به ابرقدرتها بنما که اگر صدها جوان می‌داشتید همه آن‌ها را فدای اسلام می‌کردید. مادرم پدرم مرا ببخشید و حلالم کنید که نتوانستم در پیری عصای دست شما باشم. چند جمله‌ای هم خطاب به خواهران داغ‌دیده:

دلم می‌خواهد که مثل زینب استوار باشید و بر شهادت من گریه نکنید تا چشم ضد انقلاب را کور کنید. خواهرانم؛ خانه دامادی و حجله عروسی من در قطعه شهداء خواهد بود و لباس دامادی‌ام از خون قرمز شده است



و توای برادرم! غم مخور که تو تنها نیستی اگر یک برادر داشتی ولی هم اکنون برادرها داری و از تو می خواهم هیچ گونه ناراحتی نداشته باشی و بر مرگ من عزاداری نکنی و با لباس رزم پیشاپیش جنازه ام حرکت کنی و در ضمن مرا با لباس رزم دفنم کنید در آخر از همه شماها حلالیت می طلبم امام را دعا کنید و او را تنها نگذارید.

کفن بدوز بهر تنم مادرم مادرم

مگر عزیزتر از علی اکبرم مادرم، مادرم

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار
والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

۶۲/۱۲/۱

شهرک دارخوئین

علی باقری





شهید حسین بنی

نام پدر: صدرالله

تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۰۶/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۰۸/۱۴

محل شهادت: فاو

نوع عضویت: بسیجی

شغل: دانش آموز

محل خاکسپاری: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) ابوزیدآباد

زندگی نامه

نیمه دوم شهریورماه بود و شبها نسبتاً خنک شده بود. چند ماه بود که مردم روستا با گرمای سخت تیرماه و مردادماه دست و پنجه نرم می کردند و با مشقت صبح را به شب می رساندند. حسین که از چند ماه پیش تصمیم خود را گرفته بود، شبها تا دیروقت بیدار بود.

همان گونه که در کویر مرسوم است، مردم روستا شبهای تابستان را بر روی پشت بام می گذرانند. شبها وقتی همه اهالی روستا در خواب بودند، حسین تاق باز نگاهش را به آسمان می دوخت و هدفش را مرور می کرد و برای انجام آن کار بزرگ که در حال شکفتن بود، مصمم می شد.

حسین استقامت و سخت کوشی را از پدر و مادرش آموخته بود. هر روز می دید که در آن گرمای چهل و چند درجه تابستان، چند بار در طول روز مادر آب بر سرش می ریزد تا بتواند گرمای بدن را کاهش داده و قالیبافی را ادامه دهد تا این گونه به اقتصاد خانواده کمک کند.



دیدن این صحنه و بسیاری صحنه های دیگر، حسین را بزرگ کرده بود و از آن نوجوان هجده ساله، مردی شکست ناپذیر و مصمم ساخته بود. روز موعود که رسید حسین ساکش را بر دوش انداخت و از اتاق وارد حیاط شد. اهل خانه به پیروی از او وارد حیاط شدند. حسین بدون نگاه به پشت سر تا در میانجی جلو رفت. برگشت و کوتاه اما عمیق تمامی اهل خانه را از نظر گذراند، انگار می دانست که دیگر آن ها را در این دنیای خاکی نخواهد دید. پله های هشتی خانه قدیمی پدری را یکی پس از دیگری پیمود و تمامی خاطرات دوران بچگی اش را تنها گذاشت و وارد کوچه شد. درب چوبی خانه پدری حسین مشرف بود بر کوچه منتهی به میدانگاه قندی. خاطرات بازی های هفت سنگ، الک-دولک و... با دوستان قدیمیش در میدانگاه برایش مرور شد. نگاهی به غرفه های میدان انداخت و دسته ساک را به شدت فشرد. فقط یک مسافر مصمم می توانست این گونه باشد.

برای آخرین بار نگاهی به پشت سر انداخت. میدان نزدیک خانه را از نظر گذراند و در جای جای آن که پر بود از خاطرات کودکی مکشی کرد. او توانست یک دنیا ماجرا را در آن واحد از خاطر بگذراند و حتی آن لحظه تمامی هم بازی های کودکی و نوجوانی اش را بیاد آورد.

خشت های غرفه های میدان، گواه رازهای عشق حسین بودند به اباعبدالله علیه السلام. او هنوز نغمه های حسینی علیه السلام را که از سال ۱۳۴۷ گوش جانش را نوازش داده بود؛ احساس می کرد.

مگر می شد هجاهای یکنواخت اما پرصلابت و سوزناک عاشورا را به فراموشی سپرد. گویی ندای بی وقفه «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي» او را به وسعت بی واژه حماسه ها می خواند، آنگاه نگاهش را ناخواسته از آن همه افکار ژرف برگرداند و به عمویش که در حال جابجا کردن پارچه ها در بزّازی خود بود سلام کرد؛ عمو او را بوسید و به خدا سپرد.



گام‌هایش چون کلام محکمه‌ها جدی و غیر قابل بازگشت می‌نمود؛ تصمیمات او هرگز تا آن روز این اندازه تغییر ناپذیر نبود و اگر کسی از او می‌پرسید چرا به سوی مرگ قدم می‌گذاری؟ همان را می‌گفت که در وصیت‌نامه‌اش نگاشت: «مگر انسان خلق نشده است تا به تکامل برسد؟ مگر بالاترین حدّ کمال ملاقات با خدا نیست؟ پس شهادت سعادت است.»

حسین بیراهه زیستن در تیرگی‌ها و اسیر پشته‌ای از تجملات شدن را برنताفت و راه آشکار «رفتن»، رفتنی که «فَعَلَى دِيَهٍ» را برگزید. راهی که آن سویش، تاریکی‌اش، روشن‌تر از روشنایی ما خواب زدگان بود.

به راستی که شماره ۲۷۷-۸۹۹ به خود می‌بالد که نقش زرّین پلاک جبهه او شد. حسین در طومار پیچیده روزگار، نقطه‌ای بود در مقابل نام خانوادگی‌اش، نقطه‌ای به بزرگی تمام واژگان دردآشنای اجتماع و چه پرغم بود دل عدل اندیش شهید بیغمی و چه اندوهگین بود وجود مملو از غیرت، انصاف، اخلاق، جوانمردی و دینداری او.

آن هنگام که فقر و رنج مردم درد کشیده را می‌دید، می‌دانست که ترکش خمپاره‌ها پس از هجده بهار در ۱۳۶۵/۸/۱۴ در فاو، نردبانی می‌شود برای رسیدن او به معبودش.

گویی او با ترکش‌های خمپاره سخن‌ها گفته بود و می‌دانست که آن‌ها بی‌رحمانه وجودش را غرق در خون خواهند کرد. حسین دو روز قبل از شهادت به یکی از هم‌زمانش گفته بود که باید در کنار گلدسته‌های مسجد فاو خاطراتمان را به تصویر کشیم که خیلی زود، دیر می‌شود و چنین شد و هم‌رمزش می‌گوید: «یکی دو روز پس از عکس گرفتن‌ها، به خط مقدم رفتم و خبر شهادتش را شنیدم.»

آری شهید بیغمی و همه راهیان عشق، شادی‌های زودگذر، تحصیلات و روزمرگی را به هیچ انگاشتند و رفتند تا اسلام، ایمان، وطن، حق و حقیقت نرود.



.... و ما ماندیم و کوهی از اندوه.

دریایی از اشک

دنیایی از حسرت!

آیا همه داشته‌ها و شادی‌ها مان با لحظه‌ای از زندگی و داشته‌های آن‌ها،
برابر تواند بود؟ آنان که «عند ربهم یرزقون» اند و آنان که در «جنات عدن
تحتها الانهار» هستند؟



وصیت نامه ها

ان الله اشترى من المومنين اموالهم و انفسهم بان لهم الجنة
بدرستی که خداوند جان و مال مسلمانان را به بهای بهشت می‌خرد.
به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان و به نام الله یکتا وجود پاک. منز
عالم بشریت و با درود و سلام بر رهبر ایران و قائم مقام رهبری آیت الله
منتظری^۱ و سلام بر معلولین و مجروحین و رزمندگان در جبهه حق علیه
باطل و با سلام خدمت پدر و مادر و خواهران و برادرانم و تمام دوستان
و آشنایان و تمام مردم شهید پرور ابوزیدآباد از آن جائیکه در قرآن داریم
هر کسی بمیرد و وصیت نکند در مرگ جاهلیت مرده است و من بعنوان
مسلمان وظیفه خود دانستم که چند خط بعنوان وصیت برای خانواده و
خویشان و مردم ابوزیدآباد بنویسم.

پدر و مادر گرامیم از اینکه من نتوانستم آنطور که باید دین خود را
نسبت به شما اداء کنم خیلی خیلی معذرت می‌خواهم و از شما می‌خواهم
که اگر در زندگی شما را رنجاندم و در بعضی کارها به شما کمک نکردم
مرا ببخشید و همینطور خواهرانم و برادرانم می‌خواهم که اگر از من بدی
دیده‌اند مرا حلال کنند چون داریم که (در عفو لذتی است که در انتقام
نیست.) و از خویشان هم حلالیت می‌خواهم امیدوارم که همیشه و در همه
حال در کارهایتان موفق و موید باشید.

پدر و مادرم مبدا که در مرگ من اشکی بریزید چون همه جا دشمن زیاد
است و گریه بر شهیدی موجب خوشحالی دشمنان می‌شود اگر می‌خواهید
گریه کنید بر امام حسین (علیه السلام) و یاران باوفایش و بر علی اکبر و علی اصغر و
قاسم و پهلوی شکسته فاطمه گریه کنید.



۱- در آن زمان ایشان، قائم مقام رهبری بود.

خانواده عزیزم مبدا هیچ وقت در کارها از خود ضعف نشان دهید
دوستان و برادران دانش آموز چون شما در حدی هستید که نمی توانید به
جبهه بیایید و در این برهه از زمان کشور اسلامی ایران به شماها احتیاج
دارد بقول امام شماها آینده این کشور هستید پس با اسلحه قلم و دفتر در
سنگر مدرسه تلاش کنید و همیشه بیدار باشید که دشمن در هر مکان و
هر زمان قصد ضربه به این مملکت دارد.

ای مردم انقلابی ابوزیدآباد همیشه پشتیبان امام و انقلاب باشید و
نگذارید که این دشمنان به ظاهر مسلمان بر شما حکومت کنند اینها
مثل خوارج نهروانند که پیشانیهایشان از سجده زیاد پینه بسته بود ولی در
آنطرف با حضرت علی علیه السلام به جنگ بر می خواستند همیشه هوشیارانه عمل
کنید، مال دنیا ارزشی ندارد اگر کمبود چیزی شد نگوئید بعد از انقلاب
تا حال همه اش کمبود داشته ایم همیشه اگر بخواهید پیروز باشید ضعف
نشان ندهید. همیشه به فکر آخرت باشید. (الدنيا مزرعه الآخرة) دنیا مزرعه
آخرت است. دیگر پیامم به خواهران و مادران این است که همیشه حجاب
اسلامی خود را حفظ کنید حدیث داریم که: (الحجاب زینت النساء) حجاب
زینت زنان است. ای مردم شهید پرور اگر از من بدی دیده اید حلالم کنید
و مرا ببخشید امیدوارم که خدا شما را ببخشد و همیشه در سایه انقلاب
موفق و موید باشید.

سخنم را بر شما ای پدر و مادرم! شما خیلی برای من زحمت کشیدید، تکیه
می کنم مبدا از مرگ من درخواست چیزی بکنید و فخرفروشی کنید. پدر و
مادرم شما خیلی برای من زحمت کشیدید، شما شاخه یک درختی را که باد
ملایمی می شکست مواظبت کردید تا به درختی تبدیل گردید و حالا که موقع
چیدن میوه این درخت بود درخت را از دست دادید مبدا ناراحت باشید چون
شما بار امانتی را که بر دوش داشتید سالم به صاحبش برگردانیدید.



الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا انا لله و انا الیه راجعون.
اگر بر کسی مصیبت و سختی وارد شد باید صبر داشته باشد چون ما از
طرف خدا آمده ایم و به طرف خدا باز می گردیم.
در پایان توصیه این است که همیشه امام را دعا کنید.
خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار
از عمر ما بکاه بر عمر او بیفزای
سه شنبه مورخ ۱۳۶۵/۷/۱

دومین وصیت نامه شهید حسین بیغمی

نام: حسین.	نام خانوادگی: بیغمی.
نام پدر: صدراله.	شماره شناسنامه: ۲۱۶۲
تاریخ تولد: ۱۳۴۷	محل تولد: ابوزیدآباد.
آدرس محل سکونت: کاشان - ابوزیدآباد - کوچه نجارزاده.	
گردان - واحد: امام حسین.	گروهان: ابوالفضل.
دسته: یک.	شماره پلاک: ۸۹۹ - ۲۷۷
محل اعزام: کاشان.	تاریخ اعزام: ۶۵/۶/۲۷

بسم اله الرحمن الرحیم

ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة
خدا، جان و مال اهل ایمان را به بهای بهشت خریداری می کند.
بدان که تو برای آخرت افریده شده ای نه برای دنیا. برای نیستی، نه
برای هستی. برای مردن نه برای زندگانی و تو در حال کوچ می باشی و در



سرای موقت. و در راه بسوی آخرت هستی و تو رانده مرگی که گریزنده از آن رهایی نمی‌یابد و جوینده آن را از دست نمی‌دهد و ناچار مرگ او را در می‌یابد.

پس بترس از اینکه مرگ تو را در یابد و تو در حال گناه باشی.
به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان و به نام الله یکتا وجود پاک و منزّه عالم بشریت و با سلام به پدر و مادر و خواهران و برادران و خویشان و دوستان و تمام مردم ابوزیدآباد. پدر و مادر عزیزم و خواهران و برادران مهربانم بدانید که تا وقتی کسی مورد قبول خدا قرار نگیرد شهید نمی‌شود. اصلاً مگر انسان خلق نشده است که به تکامل برسد و مگر بالاترین حد تکامل ملاقات با خدا نیست؟ پس شهادت سعادت نیست؟

شهادت وظیفه ماست. پدر و مادرم شما توانسته اید درختچه‌ای را با هزار زحمت به درختی بزرگ تبدیل کنید و حالا که می‌خواستید از این درخت بهره‌ای ببرید درخت را از دست دادید ولی ناراحت نباشید چون که (انا لله وانا الیه راجعون) ما از طرف خدا آمده‌ایم و بسوی او باز می‌گردیم و شما باید خیلی خوشحال باشید که توانسته اید امانتی را صحیح و سالم بدست صاحب اصلی‌اش بسپارید. و اگر من نتوانستم دین خود را نسبت به شما ادا کنم و شما را اذیت کردم مرا ببخشید باشد که خدا شما را ببخشد و همیشه در کارهایتان موفق باشید ان‌شالله.

خواهرانم و ای مادران و خواهران حجاب اسلامی خود را حفظ کنید (الحجاب زینت النساء) عفت زینت زنان است و برادرانم و کلیه مردم ابوزیدآباد نگذارید که این دشمنان به ظاهر مسلمان بر شما حکومت کنند این‌ها خوارج نهروانند که پیشانیهای آن‌ها پینه بسته بود ولی از آنطرف با حضرت علی به جنگ برمی‌خواستند این‌ها ریاست طلب هستند. این‌ها که ادعا مسلمانی می‌کنند هنوز خمره‌های شرابشان در پستوهایشان است.



این‌ها کسانی هستند که برای هویدا شعر می‌خواندند حالا اینطرف و آنطرف می‌زنند تا پایگاه‌ها را به دست بگیرند، پایگاهی که با تلاش و کوشش مردم مستضعف تشکیل شده و کسانی که در این پایگاه تربیت یافته‌اند اکثریتشان شهید و از طبقه کارگر و مستضعف‌اند و این‌هایی که دنبال ریاستند زمان انقلاب عین موش در سوراخ هایشان خزیده بودند و این‌ها کسانی هستند که هنوز آرزوی زمان قبل از سال‌های ۵۷ را می‌کنند و این‌ها کسانی هستند که مردم را طرد میکردند از شعار دادن و حالا که تمام سختیها تمام شده و زمان آسایش رسیده از سوراخ بیرون آمده و ادعای ریاست می‌کنند. اصلاً ببینید این‌ها هیچ کدام شهید یا اسیر یا مفقود داده‌اند. پس‌ای مردم، بیدار باشید و نگذارید خون شهیدان پامال شود. این‌ها کسانی هستند که مسجد ضرار می‌ساختند تا مردم را فریب دهند. دانش‌آموزان چون شما در حدی هستید که نمی‌توانید به جبهه بیایید پس با اسلحه قلم و دفتر و در سنگر مدرسه با دشمن به ستیز در آیید.

در پایان همیشه امام را دعا کنید. خدایا، خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار. رزمندگان اسلام پیروزشان بگردان. آن‌هایی که مخالف بسیج قبلی و انجمن اسلامی هستند نمی‌خواهم در تشییع جنازه‌ام شرکت کنند این‌ها وصیت‌نامه شهید صبحی را پاره کردند و حمله او را شکستند. باشد خدا مجازاتشان می‌کند و روزی بالاخره رسوا خواهند شد.

امضا: حسین بیغمی





شهید حسن پورمقدم

نام پدر: عین الله

تاریخ تولد: ۱۳۵۰/۰۶/۰۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۰۳/۲۹

محل شهادت: آبادان

نام عملیات:

نوع عضویت: جهادگر

شغل: دانش آموز

محل خاکسپاری: دارالسلام شهید عیسی راستی ابوزید آباد

زندگی نامه

در تاریخ دوم شهریور ماه سال ۱۳۵۰ مصادف با پانزدهم ماه مبارک رمضان ماه نزول قرآن و ماه خدا همزمان با تولد دومین اختر تابناک آسمان ولایت و امامت حضرت امام حسن مجتبی (ع) مولودی در قلب کویر در روستای ابوزیدآباد - کاشان چشم به عرصه جهان گشود. تولد این نوزاد در خانه‌ای محقر و در خانواده‌ای از نظر مادی در فقر و تنگدستی اما از نظر ایمان و اخلاص و معنویت در سطح عالی. آری این مولود را بخاطر مصادف بودن با تولد دومین امام بزرگوارش امام حسن (ع)، حسن نام نهادند. بلی حسن چه نام خوبی! چقدر با اعمال و رفتار او متناسب بود که نه تنها به اسم حسن بود بلکه تمام شئونانش حسن و احسن بود. دوران طفولیت را با سختی‌هایی که پدر و مادرش متحمل شدند سپری نمود تا این که موقع رفتن وی به مدرسه فرا رسید.



دوره ابتدایی را با موفقیت پشت سر گذاشت و دو سال دوره راهنمایی را نیز با جدیت پشت سر گذاشت. اما تا اینجا یک مقدمه بود چرا که جای این سوال است که آیا این حسن عزیز فقط یک محصل بود یا در دوران انقلاب در ابعاد دیگر نیز سهمی داشت آری پس از پیروزی انقلاب اسلامی و با تشکیل کتابخانه شهید محمد منتظری در ابوظید آباد ایشان از اعضای فعال این کتابخانه بود و در سنین یازده تا دوازده سالگی؛ علی رغم اینکه از نظر جسمانی ضعیف بود ولی به همراه پدرش به پایگاه شهید مصطفی خمینی علیه السلام رفته و یک شبی را در آنجا سپری می کرد و با این اوصافی که از نظر جسمانی گفته شد درخواست پست نگهبانی را داده بود و به همین علت به عنوان نیروی کمکی دو ساعت از شب را برای نگهبانی بیدار می ماند. ایشان علاقه زیادی به رفتن به پایگاه و نگهبانی دادن داشت و حتی برای آموزش نظامی دو مرتبه به پایگاه نظامی در جاده قمصر رفت که بخاطر ضعف جسمانی او را نپذیرفتند. البته در دوره راهنمایی به مدت پانزده روز ایشان را برای آموزش نظامی به اصفهان بردند و در سال ۱۳۶۶ به مدت پنجاه روز از طرف جهاد سازندگی جهت آموزش به اراک رفت و پس از دوران آموزش در مورخه ۶۶/۱۱/۵ به ندای حق طلبانه امام و رهبر خویش لبیک گفته و به جبهه های حق علیه باطل شتافت و در مورخه ۶۷/۳/۲۹ در منطقه آبادان به درجه رفیع شهادت نائل آمد. حق تعالی بر درجاتش بیافزاید و راهش پر رهرو باد.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته.



وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

ان الله اشترى من المومنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون و يقتلون.

خداوند جان و مال اهل ایمان را به بهای بهشت خریداری کرده، آن‌ها که در راه خدا جهاد می‌کنند [چه کشته بشوند و چه بکشند]. السلام علی الحسین و علی علی بن الحسین و علی اولاد حسین و علی اصحاب الحسین با درود و سلام به پیشگاه یگانه منجی عالم بشریت آقا امام زمان عج و نائب به حق و بر حقش که ما تا زنده باشیم و تا نفس داشته باشیم و تا آخرین قطره خون از این پیر جماران حضرت آیت الله العظمی امام خمینی و قائم مقام رهبری آیت حق منتظری^۱ [حمایت و پیروی می‌کنیم]. و با درود و سلام بر سرور آزادگان و بر آن کسانی که روز عاشورا تا پای جان از سوم اسوه تقوا و آزادگی ایستادگی کردند و در آخر همه به درجه رفیع شهادت رسیدند. بارالها از تو می‌خواهم که گناهان مرا ببخشی و تا گناهان مرا نبخشی از این دنیا مبرا برای خدایا اگر گناهان مرا نبخشی من به کجا بروم خدایا تنها توای که هر دردمندی را دوا می‌دهی.

اللهم اغفر لی کل ذنب اذنبته و کل خطیئه اخطاتها. بار خدایا بیامرز برایم هر گناهی که کردم و هر خطائی که کردم بار خدایا اگر نبخشی گناهان را من چطور بتوانم عذاب تو را تحمل کنم. سخنی چند با پدر و مادرم و خواهرانم و برادرانم گر چه من نتوانستم کارهایی که شما برایم کردید جبران کنم ولی شما باید مرا ببخشید و از این کار شرمنده‌ام.

سخنی دارم چند با دوستان ای دوستان گرامی. مبدا در رختخواب غفلت بمیرید که امروز ننگ است؛ آری امروزی که حسین علیه السلام سالار شهیدان

۱- در آن زمان ایشان، قائم مقام رهبری بود.



را پیشوا قرار می‌دهیم باید به ندای هل من ناصر ینصرنی حسین پاسخ دهیم و مشتاقانه رو به جبهه هجوم آوریم. ای دوستان مبادا در غفلت باشید که حسین سالار شهیدان در روز عاشورا علی اکبر تا علی اصغر را در راه اسلام فدا نمود. بچه‌هایش را اسیر نمودند. آری چرا در خواب غفلت بمانیم و دشمنان تفرقه انگیزی کنند. ای دوستان به هوش باشید که شیطان و شیاطین ما را وسوسه می‌کنند و نمی‌گذارند که ما به جبهه بیاییم.

امروز باید به جبهه آمد نه فردا [که دیر است]، زیرا اگر ما فردا بیاییم دشمنان زودتر آمده‌اند.

وای دوستان حضور شما در میدان نبرد الگویی می‌باشد برای مردان و پیران. مردانی که نمی‌دانند.

ای دوستان من دیگر زیاد اصرار نمی‌کنم بشتابید که حسین علیه السلام منتظر شماست و گول روباه و روباه صفتان را نخورید که می‌گویند شما را در جبهه می‌کشند که حتی آدمی بود که شخصا به خودم می‌گفت که به جبهه نروید می‌خواهند شما را بکشند. وای دوستان مبادا کاری که می‌کنید برای خدا نباشد حتی هر قدمی که بر می‌دارید باید بخاطر خدا باشد. آری من دیگر اصرار نمی‌کنم خدایا خدایا این پیر مرد محاسن سفید پیر جماران را تا انقلاب مهدی حتی کنار مهدی محافظت بفرما. و کلیه مسئولین مملکتی که در راه خدا برای حفظ این انقلاب تلاش می‌کنند. «والسلام»

مورخ ۶۷/۳/۲





شهید ابوالفضل تاریخی

نام پدر: هادی
تاریخ تولد: ۱۳۴۴
تاریخ شهادت: ۱۳/۰۸/۱۳۶۲
محل شهادت: قلّه کله قندی
نام عملیات: والفجر ۴
نوع عضویت: بسیجی
شغل: دانش آموز (هنرجو)
محل خاکسپاری: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) ابوزیدآباد

زندگی نامه

دو سال از قیام ۱۳۴۲ امام خمینی (ره) می گذشت که خانه ای ساده و خانواده ای دیندار و مذهبی در ابوزیدآباد پذیرای قدوم کودکی شد که به عشق علمدار کربلا؛ ابوالفضل نام گرفت. خانواده اش در تربیت او بسیار می کوشیدند و نهال محبت اهل بیت (ع) را در وجودش آبیاری می کردند. او که به تحصیل علاقمند بود پس از سپری کردن دوران ابتدایی و راهنمایی در ابوزیدآباد، در راستای نیاز روستا به متخصصین کشاورزی به منظور تحصیل در این رشته، به همراه یار دیرینش - شهید محمدرضا اقبالی - راهی هنرستان اصفهان شد. علاقه خاصی به ورزش خصوصا دو و میدانی داشت و چندین دوره در مسابقات دو و میدانی حایز مقام برتر شده بود. در کنار درس هنر را نیز آموخت. بر روی کاغذ نقشی از زندگی می کشید و گهگاهی کلمات بی جان را کنار هم ردیف کرده و شعر حیات می سرود. ایمان به خدا و توسل به اهل بیت (ع) را سرلوحه زندگی اش قرار داده



بود. به مسائل دینی و اعتقادی بسیار اهمیت می داد. در قبال اطرافیان احساس مسئولیت می کرد، انگار دلش می خواست به همه کمک کند. چنین روحیه ای موجب شد که با شروع آتش جنگ، دل در گرو مهر یار بسپارد و عازم کهکشان مردانگی شود.

او که شش ماه در کنار همزمانش به دلاوری و رشادت پرداخته بود سرانجام در سیزدهم آبانماه ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۴ در ارتفاعات قله کله قندی، با اصابت ترکش های راکت هواپیمای دشمن بعثی، شهد شیرین شهادت را نوشید و به لقاءالله پیوست. گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) ابوزیدآباد، جسم معطرش را در آغوش کشید.

مادر شهید نقل می کند: آخرین باری که ابوالفضل راهی جبهه شد به من قول داد که خیلی زود برگردد اما رفت و دیگر برنگشت، همین موجب شد بعد از شهادتش حسرت همان روز آخر را بخورم.

کاش بیشتر نگاهش می کردم...

کاش در آغوشم می گرفتمش...

کاش غرق بوسه اش می کردم... و هزار دریغ و ای کاش دیگر!!!

تا یک سال بعد شهادت ابوالفضل هر روز یک چشمم اشک بود و یک چشم خون. عکس ابوالفضل را گذاشته بودم روی طاقچه. یک روز که مشغول دوخت و دوز بودم به عکسش نگاه کردم، دلم شکست ناخودآگاه اشکم سرازیر شد و گفتم: رفتی! باشه برو، شهادت مبارکت باشه مادر. ولی بدقولی کردی. قرار بود بیایی مرا ببینی، چرا نیامدی و مادرت را این همه منتظر گذاشتی؟ مشغول حرف زدن با عکسش بودم که دیدم جلوی من ظاهر شد باورم نمی شد ابوالفضل بود، با همان لباس جبهه ولی اثری از آن چشم تیرخورده و پای مجروح نبود. بچه ام سالم سالم بود. به طرفش رفتم گفتم: مادر خوب شدی؟ خواستم ببوسمش که گفت: نه مادر! اجازه ندارم!



آن روز با تمام قلبم احساس کردم این که قرآن می گوید: شهیدان زنده اند
واقعاً حقیقت دارد.



وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

الذین امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجه عند الله اولئک هم الفائزون.

کسانی که به پروردگارشان ایمان آوردند و برای برقراری دین خدا از دیارشان هجرت می کنند و برای بقا و پایداری قرآن با جان و مالشان در راه خدا جهاد می کنند بزرگترین درجه و مقام را نزد خداوند کریم دارند و براستی که آنان رستگارانند

با نام الله پاسدار خون شهیدان و با درود و سلام بر پیشگاه مقدس یگانه منجی عالم بشریت حضرت مهدی (عج) و با عرض سلام خدمت نائب بر حقش حسین زمان خمینی بت شکن و با درود فراوان به شما عزیزانی که راهشان را ادامه خواهید داد. اکنون که با شروع جنگ بین مسلمین و کفار آبرو و حیثیت اسلام عزیزمان در معرض خطر قرار گرفته است وظیفه داشتیم که با شرکت خود در این جنگ حق علیه باطل جان خود را فدای حق تعالی نمایم. من برای عمل به شعار دین، جان خود را فدای اسلام عزیز می نمایم. ای کاش مدام زنده می شدم و مدام در همین راه جان خود را فدا می نمودم. خون عدالت و حق و آزادی و شرف، هنوز بدست ستمگران باطل و دیکتاتور بی شرافت ریخته می شود و یک عده افراد سکوت کرده اند. ای مسلمین جهان ای قبیله اسلام ای امت قرآن ای شیعه حسین (عج) ای شاگرد شهادت ای من ای تو وای همه، ای همه انسان ها! این خون ها هنوز خشک نشده است و جوشان است. فریاد هل من ناصر ینصرنی حسین زمان همچنان به گوش می رسد قافله حسین زمان رو به کربلای خونین در حرکت است. این قافله بی شک پیروز است، می خواهید در پیروزی این



قافله چه نقشی داشته باشید؟

ای پدر و مادر گرامیم شما که فرزندان را در این قافله که قافله اسلام است از دست دادید تنها به وظیفه خود عمل کردید و در پیروزی این قافله نقش دارید سعی کنید خود را برای شرکت بیشتر در این قافله آماده کنید و برای اینکه دیگر من در بین شما نیستم ناراحت نباشید اگر خواستید گریه کنید مانعی ندارد برای مظلومیت حسین علیه السلام گریه کنید که ما هر چه داریم از اوست و دیگر پیامم به شما برادران و خواهرانم این است که در شهادت من صبر کنید و اگر از من بدی دیدید و حقی بر گردنم دارید حلالم کنید و از دیگران برایم حلالیت بطلبید و پیامی به مردم شهید پرورمان دارم این است که راه شهیدان را ادامه دهند و به جبهه‌ها کمک کنند. بگذارند فرزندان‌شان به جبهه بیایند و جای ما و دیگر شهیدان را پر کنند و همیشه در خط رهبر کبیرمان امام خمینی حرکت کنند و در جلسات دعا و نماز جماعات حتما شرکت کنند و همیشه در صحنه باشند و پیامی بر برادران روحانی داشتم و این آن است که به مدارس بروند و برادران دانش‌آموز را از مسائل شرعی و غیره آگاه سازند و از برادران دانش‌آموز نیز تقاضا دارم که همراه با علم، ایمان هم بیاموزند و با مرییان خود همکاری کنند.

والسلام.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی علیه السلام

خمینی را نگه دار.

شب یکشنبه مورخ

۶۲/۸/۱





شهید علی اکبر توسلی

نام پدر: حسین

تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۰۱/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۹

محل شهادت: فاو

نام عملیات: والفجر ۸

نوع عضویت: بسیجی

شغل: کشاورز

محل خاکسپاری: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) ابوزیدآباد

زندگینامه

علی اکبر توسلی در تاریخ ۱۳۴۶/۱/۱ در خانواده مذهبی و متدین در ابوزیدآباد متولد شد. تحصیلات ابتدایی را تا سوم راهنمایی در مدارس ابوزیدآباد گذرانید و یاری رسان پدر در کارهای کشاورزی شد. او همواره به فکر خانواده بود و برای آن که باری از دوش پدر بردارد، در اوقات فراغت به کشاورزی می پرداخت.

در جریان انقلاب اسلامی، یازده سال بیشتر نداشت که همراه سیل خروشان مردم به کوچه ها کشانده شد و پا به پای هم سالان خود در راهپیمایی ها شعار انقلابی سر داد. با شروع جنگ تحمیلی، از ادامه تحصیل بازماند و در پایگاه بسیج شهید مصطفی خمینی (ع) حضور فعالانه ای یافت. با حضور در پایگاه بسیج، عشق به میهن و شور رفتن به دیار شیفتگان در وجودش موج می زد و داوطلبانه عازم راهی شد که انتهایش آسمان بود و ملکوت.



علی اکبر علاقه خاصی به ورزش داشت و از اعضای تیم فوتبال ابوزیدآباد بود و در مسابقات فوتبال شرکت می کرد. به اعضای خانواده کمک می کرد. صله رحم برای او اهمیت زیادی داشت. همیشه در کارهای خیر پیش قدم بود و اگر کاری انجام می داد به زبان نمی آورد.

شهید توسلی، با شنیدن ندای امام امت صبر و قرار از کف داده و عزم سفر کرد. در عملیات والفجر ۸ با عنوان بسیجی در فاو حضوری ماندگار از خود به یادگار گذاشت. ۱۳۶۴/۱۱/۲۹ اصابت ترکشی به سر و سینه علی اکبر توسلی او را به دیدار معبود خود رساند. مدفن این شهید بزرگوار در گلزار شهدای امامزاده عبدالله علیه السلام ابوزیدآباد واقع شده است.



وصیت نامه

بسم رب الشهداء و الصدیقین

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان و با درود به آقا امام زمان منجی عالم بشریت مهدی صاحب الزمان ولی عصر علیه السلام و با سلام به امام امت روح الله الموسوی الخمینی رحمه الله و با سلام به کلیه خدمتگزاران فی سبیل الله. اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علی ولی الله. امیدوارم که در هنگام جان دادن هم بتوانم این کلمات را بر زبان جاری کنم. و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه. نیروی خود را جمع کنید و ابا تمام توان با دشمن [مقابله کنید].

خداوند ما را خلق کرد از خاک و مژده داد که ای بندگان من شما به طرف ما باز می گردید پس چه بهتر که ما بندگان، مرگ خونین و شهادت در راه خدا را از مرگ ذلت بار و مردن در رختخواب برتر بدانیم و در راه خدا و اسلام جهاد کنیم و شهید شویم.

ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله امواتا بل احياء ولكن لا تشعرون و لنبلونکم بشی من الخوف والجوع و نقض من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين. و کسانی که در راه خدا کشته شده اند مرده نپندارید بلکه آن ها زنده اند و زنده ابدی و لیکن همه شما این حقیقت را نخواهید یافت و البته شما را به سختی ها چون ترس و گرسنگی و نقصان اموال و نفوس و آفات زراعت می آزمائیم و شهادت و مژده آسایش از آن صابران است.

هم اکنون که این افتخار نصیبم شد که به نور عظیم شهادت برسم از خدای متعال می خواهم که گناهان منو ببخشد و سپاس و حمد می کنیم خدا را و بدانید که من به جبهه نیامده ام بخاطر غرور و تکبر بخاطر ترس از آتش دوزخ بلکه برای رضای خدا اگر من به کسی ظلم کردم امیدوارم که آن



شخص مرا ببخشد پس چگونه ما که بنده حقیر در مقابل آن درگاه با عظمت هستیم امید نداشته باشیم که ما را ببخشد. حال هر چه قدر گناه کرده باشیم. یا ایها الذین امنو قاتلوا الذین یلونکم من الکفار ولیجدوا فیکم غلظه واعملوا ان الله مع المتقین.

ای اهل ایمان با کافران از هر که به شما نزدیکتر است شروع به جهاد کنید و باید کفار در شما درستی و نیرومندی و قدرت و پایداری [ببینند] و بدانید که خدا همیشه با پرهیزکاران است.

حال مردم ابوزیدآباد تنها پیام من این است که شما اتحاد داشته باشید که اتحاد می تواند تمامی دشمنان اسلام را از بین ببرد و به تمام جوانان پیام می دهم که همیشه یار و پشتیبان ولایت فقیه و امام باشید و جبهه ها را خالی نگذارید و تمام مسجدها را پر کنید.

و حال چند کلمه با پدر گرمی ام و مادر مهربانم:

پدر جان اگر از من بدی دیدید و از دستورات سرپیچی کردم شما به بزرگی خودت و خدای خودت من را حلال کنید. پدر جان جنازه من را به زیارت ببرید و محل دفن من زیارت ابوزیدآباد باشد و در کنار بقیه شهداء. و حال ای مادر مهربانم ای مادری که شب های سرد زمستان به من شیر دادی اگر از من بدی دیدید به آن شیری که به من داده اید من را حلال کنید و به برادرانم سلام برسانید و به آنها بگویید مخصوصا خواهرانم که در عزای من و شهادت من تحمل نمایند. راه من را زینب وار و برادرانم هم حسین وار ادامه دهند.

پدر و مادر شما هم در شهادت من و در همه کارهایتان صبر داشته باشید که خداوند صابرین را دوست دارد.

والسلام علیکم.

علی اکبر توسلی

۶۴/۱۱/۱۵





شهید مرتضی توکلی

نام پدر: علی اکبر

تاریخ تولد: ۱۳۳۹/۰۱/۰۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۰

محل شهادت: جزیره مجنون (جفیر)

نام عملیات: خیبر

نوع عضویت: بسیجی

شغل: بنا

محل خاکسپاری: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) ابوظید آباد

زندگی نامه

بامداد دوم فروردین ماه ۱۳۳۹ مهر تابان بر اهل خانه به گونه‌ای دیگر، مهربانانه‌تر لبخند زد. نگاه عمیق شیخ علی اکبر -پدر مرتضی- از سراب قنات که در وسط خانه جاری بود همراه با نشاط و شادمانی آغاز شد و تا اتاق مادر و نوزاد، امتداد یافت.

سال‌ها بعد، در اوایل بهمن ۶۲ کمی قبل از حادثه شهادت، مرتضی - که جوانی ۲۳ ساله شده بود. - به چشم خویش گذر عمر را در آن جویبار نگریست و آن را چون اشک زمین بر زمینیان غافل احساس کرد. او خود، غافل نبود و می‌گفت: «بالاخره یک روز باید از این دنیا رفت. پس بهترین رفتن، شهادت است... باید وقت را غنیمت شمرد.»

شهادت در چشم او رفتن نبود؛ از دست دادن شمرده نمی‌شد، بلکه اغتنام فرصت بود، کسب کردن بود و چه کسب خوبی!



شهید مرتضی توکلی با خدا معامله کرد. جان را داد و خشنودی معشوقش را و اصلاً خود معشوق را یافت و این قربت بود نه غربت، نزدیک شدن بود نه دوری، وصال بود نه فراق.

مرتضی، همه و همه ی اینها را در دهم اسفند ۱۳۶۲ در آن لحظه شکوهمند در جزیره مجنون، به دست آورد. مجنون اشک ریزان، پرپر شدن شهدای بسیاری را دیده بود و بر خاک افتادن علمداران کربلای ایران را به گونه لیلی نگریسته بود. اما عَلم هرگز نیفتاد؛ برپای ماند و تا جوانان غیور، قرآنی و ایمانی هستند؛ می ماند.

شهید توکلی هم از علمداران قرآنی کربلای ایران بود. او در کودکی نزد پدر بزرگوارش - که خود مربی قرآن و ذاکر اهل بیت عصمت و طهارت بود - قرآن و عترت را آمیخته با وجودش فراگرفت و بسان الگوی جاودانه اش علی اکبر امام حسین (علیه السلام) در وادی دین دست و سر داد. ترکش های خمپاره در گرماگرم عملیات خیبر پیام آور وصال بودند و سر و دست او را که یکی مملو از رویای حق بود و دیگری در خدمت بی نظیر خلق، از او گرفتند و به درگاه معشوق لایزال هدیه کردند.

شهید مرتضی، تحصیل مدرسه ای را تا ششم قدیم در ابوزیدآباد خواند که پس از آن نه دیگر مدرسه ای بود و نه توان مالی کافی. لاجرم به خدمت خانواده و پدر در کشاورزی همت گمارد. پس از چندی به توصیه خانواده نزد یکی از معماران روستا رفت و طی مدت ۳ سال بنایی آموخت و با خوش رفتاری به همشهریان خدمت کرد. وی همواره پرکار بود و کم مزد می گرفت.

در سال ۱۳۶۰ عازم خدمت مقدس سربازی شد و پس از پایان خدمت ۲۴ ماهه سربازی، ازدواج کرد. در سال ۱۳۶۲ از طرف بسیج کاشان به جبهه اعزام شد. آن روزها مرتضی جوش و خروش دیگری داشت. گویی



از روزمرگی به ستوه آمده بود و در وجود خویش یارای دنیا اندیشی را نمی‌دید. آنات جنگ و جهاد را رصد می‌کرد و گاهی که آجر روی آجر می‌نهاد، دیواره حیات دنیوی را سست و لرزان و ناراست می‌دید و سرانجام یک روز گفت: «باید بروم...»

آن روزها حس غریبی داشت. حسی که یک مرغ مهاجر دارد و دایم مثل بیدلان عاشق این سو و آن سو می‌رفت. به سمت نور، به سمت کوه و شکوه، به سمت اوج‌ها و موج‌ها، به سوی نداها و صداها.

مگر کدام صدای روح آشنایی او را به خویش خوانده بود که ماندن را برنمی‌تافت؟ مگر کدام رنگین کمان معرفت به غمزه، دل شیدایی او را شیفته خود ساخته بود؟ آری همان که کربلایان حسین (علیه السلام) را، همان که بدریان را، احدیان را و همان که خیبریان را و مرتضی هم خیبری شده بود و حقیقت خیبر ما همان حقیقت خیبر اسلام محمد (صلی الله علیه و آله) بود.

و سرانجام در عملیات خیبر در جزیره مجنون به لقای محبوب ابدی و لیلی گمگشته خود شتافت و خوشا به چنین حالی و چه حال خوشی! حالی که در برخی جمله‌های نامه‌هایش هویداست. یک بار شوخ طبعانه نوشت: «چون وقت نبود خل و خول نوشتم! ببخشید.»

آری بزرگ مردانی که به وصال حقیقی می‌رسند در قفس زمان و مکان نمی‌گنجند؛ فرا زمانی می‌شوند و فرا مکانی، فرا سویی.

شهید مرتضای عزیز، روزها، ساعات و دقائق پایان عمر را، همان لحظاتی که ثانیه شماری می‌کرد تا بدان‌ها برسد. - خوب می‌شناخت و خوب احساس می‌کرد. او بوی خدا را می‌شنید و هرچه به دهم اسفند ۶۲ نزدیک‌تر می‌شد این رایحه را بیشتر و بهتر می‌فهمید و حتی قبل از عزیمت؛ عکس و قاب حجله‌اش را هم خود تدارک دیده بود و به عکاس شباهنگ کاشان گفته بود: «برای دریافت عکس نخواهم بود.» و قبض آن را در خانه پدر گذاشته



بود. شگفتا که ما از راه ماندگان غافل، دنیا را نهایت آمال خود می شمیریم.
دریغا بر قدر ناشناسی همام که چه زود ایثار این مردان خدایی را فراموش
می کنیم و بر سر هیچ بر طبل تفرقه می کوبیم! بدا به حالمان اگر در
درخشان معرفت شهدا را از صدف درونمان دور بیفکنیم.

کجاییدای شهیدان خدایی

بلاجویان دشت کربلایی

کجاییدای بلاجویان عاشق

پرنده تر ز مرغان هوایی.



وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

و لا تحسبنّ الذين قُتِلُوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون
کشته شدگان در راه خدا را مرده نپندارید بلکه آنان زنده‌اند و در نزد
پروردگارشان روزی می‌خورند.

باسلام و درود به پیشگاه آقا امام زمان و نائب بر حقش امام خمینی و با
درود به رزمندگان جان بر کف اسلام که با نثار جان خویش دشمنان اسلام
و قرآن را به ذلت و خواری کشانیده‌اند و با درود و سلام به شهیدان اسلام از
کربلا تا کربلای ایران و با درود و سلام به اسیران در بند حزب بعثی عراق
که در زندان‌های بغداد انتظار روزی را می‌کشند که با پیروزی نهایی اسلام
بر کفر از دست کفار نجات یابند.

درود بر خانواده‌های شهدا که با صبر و استقامت خویش چشم ضد
انقلاب و دشمنان اسلام را کور کرده‌اند. اکنون که خدای بزرگ بر ما منت
نهاده و ما را در این برهه از زمان قرار داده است که می‌توانیم جان ناقابل
خویش را نثار دین و قرآن و حیثیت و شرف اسلامی کشورمان نماییم ما
نیز بر این منت افتخار و شکرگذاری می‌کنیم. اکنون که دشمنان اسلام و
قرآن به نبرد با اسلام برخاسته‌اند ما پیروان خط سرخ حسینی به رهبری
امام خمینی و به ندای امامان لیبیک گفته و بسوی جبهه‌ها روانه شدیم.

پروردگارا حال که ما دست از زندگی و پدر و مادر و اهل و عیال شسته‌ایم
از تو می‌خواهم از گناهانم در گذری و توفیق شهادت را به من عطا فرمایی و
این جان ناقابل مرا که خود به من عطا فرموده‌ای از من بپذیری و ای امت
قهرمان اکنون که ما از بین شما می‌رویم از شما و مخصوصا از جوانان غیور
می‌خواهم که امام را تنها نگذارید و هر چه سریع‌تر به جبهه‌های حق علیه



باطل بشتابید و اسلام و قرآن را یاری نمایید ما که هیچوقت از علی اکبر امام حسین علیه السلام و حضرت قاسم بن الحسن و دیگر شهیدان کربلا عزیزتر نبوده و نیستیم. جوانان عزیز این دنیای مادی زودگذر را رها کنید و به یاری اسلام بشتابید که وعده خدا حق است و پیروزی حتمی ست. اینجانب از کلیه خواهران و برادران هم وطنم می خواهم که هرگونه ناراحتی و یا بدی از من دیده اند بگذرند و حلالم کنند و از پدر و مادر خود می خواهم که هرچند زحمات بسیار کشیدید و مرا بزرگ کردید و من در این مدت شما را زیاد ناراحت کردم مرا ببخشید و از برادران و خواهران مهربانم و همسرم می خواهم مرا ببخشند و امیدوارم که شما خانواده های شهید باشید و فردای قیامت در پیشگاه خدای بزرگ سربلند و سرافراز باشید. شما ای پدر و مادر مهربان و عزیزم افتخار کنید که خداوند به شما چنین فرزندی داد که بتواند با نثار جان خویش اسلام و قرآن را یاری نماید و از برادر کوچکم می خواهم که سلاح به زمین افتاده مرا برداشته و سنگر خالی مرا پر نماید. به امید روزی که پرچم پر افتخار اسلام بر فراز بیت المقدس و تمام نقاط جهان به احتزاز در آید.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی

حتی کنار مهدی خمینی را نگه دار.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته





شهید محمد جانی

نام پدر: اکبر

تاریخ تولد: ۱۳۳۷/۰۱/۰۴

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۰/۱۱

محل شهادت: گیلانغرب

نام عملیات: محمد رسول الله ﷺ

نوع عضویت: سرباز ارتش

شغل: بتا

یادبود شهید: مفقود الجسد- تشییع نمادین و نصب یادمان در گلزار شهدای
امامزاده عبدالله (ع) ابوزیدآباد در فروردین ماه ۱۳۸۵

زندگی نامه

محمد جانی در سال ۱۳۳۷ در ابوزیدآباد و در خانواده‌ای زحمتکش و کشاورز چشم به جهان گشود. محمد در شش سالگی برای فراگیری علم و دانش پا به مدرسه نهاد و پس از اتمام دوره ابتدایی، در کنار پدر به کشاورزی مشغول شد. برای امرار معاش خود و خانواده‌اش، ایام نوجوانی را به همراه برادر بزرگترش در تهران به کارگری گذراند. قدرت بدنی او باعث شد وقتی در ایام جوانی به ابوزیدآباد بازگردد، نزد استادکاران به نام ابوزیدآبادی، بنایی را پیشه خود سازد. پس از چند سال کسب تجربه در بنایی مهارت خاصی پیدا کرد.

در هجده سالگی ازدواج کرد. پس از فرا رسیدن سنین سربازی، هرچند بنا به ضرورت می‌بایست به سربازی می‌رفت اما در آن تاریک روزگاران طاغوت نشان به خدمت تن در نداد و آن را خیانت به ملت می‌دانست. پس



از سرنگونی رژیم طاغوت و پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی علیه السلام، چون علاقه شدیدی به امام خمینی علیه السلام داشت، وقتی حضرت امام علیه السلام به قم عزیمت کرد، با خانواده همسرش برای زیارت امام علیه السلام به قم مسافرت نمود. در سال ۱۳۵۸ نیز، زمانی که محمد برای مداوای بیماری همسرش به تهران رفته بود، علی رغم بیماری همسر، وقتی متوجه می شود دانشجویان پیرو خط امام علیه السلام قصد تسخیر سفارت آمریکا را دارند، در کنار آن ها قرار گرفته و در تسخیر لانه جاسوسی به همراه دانشجویان شرکت می کند.

هنوز ملت قهرمان ایران مزه شیرین پیروزی انقلاب اسلامی را نچشیده بودند که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز شد. جوانان عاشقانه به سوی جبهه های نبرد حق علیه باطل شتافتند، شور و شوق عجیبی وجود محمد را فراگرفته بود. ماه ها تلاش کرد تا به عنوان سرباز ارتش اسلام روانه جبهه ها شود، اما از آنجا که اسم او قبل از انقلاب از دفتر اعزام خط خورده بود، کار برای او دشوار شده بود. پس از فرمان حضرت امام علیه السلام مبنی بر معرفی متولدین سال ۱۳۳۷ برای خدمت مقدس سربازی، با علاقه تصمیم خود را نهایی ساخت تا در کنار برادران و رزمندگان در جبهه جنگ باشد و به گفته خودش دین خود را به اسلام و انقلاب ادا کند.

دوره آموزشی دو ماهه را در تهران گذراند و پس از اتمام دوره آموزشی برای دیدار خانواده به مرخصی آمد. برای پیوستن به همزمان و رفتن به جبهه آرام و قرار نداشت. چند روز بیشتر در کنار خانواده نماند و عازم جبهه های نبرد شد. در جبهه نبرد، شبی به خواب دید که به شهادت خواهد رسید و جسدش نیز یافت نخواهد شد. صبح روز بعد، خواب را با همزمان خود در میان گذاشت و از شهادت خود سخن گفت. چند روز از آن رویای صادقانه نگذشته بود و در حالی که یک ماه از رفتن او به جبهه می گذشت، در منطقه گیلانغرب و در پاتک دشمن به تاریخ ۱۳۶۰/۱۰/۱۱ بر اثر اصابت تیر



مستقیم دشمن به درجه رفیع شهادت نائل و پیکر مطهرش در آن منطقه مفقود گردید. شهید محمد جانی، همان گونه که در وصیت نامه خویش آورده است، علاقمند بود تا مزارش نیز همانند همسایگی اش در کنار مزار شهید شیخ حسن رضانی قرار گیرد، از این رو سنگ یادبود این شهید بزرگوار به عنوان «یادمان» در مجاورت قبر شهید شیخ حسن رضانی در گلزار شهدای امامزاده عبدالله علیه السلام ابوزیدآباد مورد علاقه و احترام مردم است.



وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

من محمد جانی ساکن شهرستان کاشان دهستان ابوزیدآباد- تاریخ تولد ۱۳۳۷- نام پدر اکبر جانی

وصیت من این است به پدر و مادر و همسر که من برای دفاع از اسلام و حق وطن که این یزیدیان کافر صدام که به ناموس ما تجاوز کرده است من آمدم به خدمت سربازی تا آن‌ها را از این سرزمین اسلامی بیرون کنیم و حق خودمان را بگیریم و درسی به تمام دشمنان اسلام بدهیم که ایرانی جای خودش نمی‌نشیند که چون ما مسلمانییم و بر پدر و مادرم این وصیت دارم که بعد از شهید شدن من زیاد ناراحت نباشند و من را یک قربانی در راه خدا مثل امام حسین که علی اکبر خود را داد و گفت خدایا این قربانی را از من قبول کن. آن‌ها هم به وعده وفا کنند و هرگز پشت سر جنازه من گریه نکنند. خیلی خوشحال باشند که این قسمت نصیب آن‌ها شده است و به من شهید افتخار کنند تا من پیش امام حسین سرافراز باشم و به امام امت دعا کنند که چنین راهی نشان ما دادن که ما به حد خود یعنی برای دفاع از اسلام بشتاییم. خدا تو را قَسَمَت می‌دهم به حق آن مسلم که غریبانه به کوفه رفت من در این سرزمین غریبم و به یاری امام خمینی آمدم مرا یکی از شهیدان اسلام قرار بده.

در پایان وصیت می‌کنم محل دفن مرا در کنار مزار شهید شیخ حسن رضانی قرار دهید.

والسلام

از شهید اسلام محمد جانی

مورخه ۱۳۶۰/۹/۲۲





شهید محمد علی دلاکیان

نام پدر: عباسعلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۰۱/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۰۱/۲۲

محل شهادت: فکه

نام عملیات: والفجر ۱

نوع عضویت: بسیجی

شغل: کشاورز

محل خاکسپاری: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) ابوزیدآباد

زندگی نامه

محمدعلی دلاکیان در نخستین روز بهاری سال ۱۳۴۴ در ابوزیدآباد چشم به جهان گشود. تحصیلات خود را تا پایان دوره ابتدایی، در مدرسه عنصری سپری کرد و با انصراف از ادامه تحصیل، به کارگری در کوره‌های فخاری مشغول شد.

در سال‌های نخست پیروزی انقلاب، ارتباط او با مسجد قمرینی هاشم (ع) بیشتر شد. محمد علی در ساخت گرمابه جهاد سازندگی محله سرگاه ابوزیدآباد فعالیت زیادی نمود. شروع جنگ تحمیلی و رفت و آمدها با پایگاه بسیج شهید مصطفی خمینی (ع) و نیز ارتباط او با بسیجیان، زمزمه‌های رفتن به جبهه را در او تقویت کرد. هرچند بدلیل سن کم او، پدر و مادر با اعزام ایشان مخالفت می‌کردند اما دست از یاری رزمندگان برنداشت و پشت جبهه نیز در جمع آوری کمک‌های مردمی تلاش زیادی نمود.



در مسافرتی که به همراه خانواده به زیارت علی بن موسی الرضا علیه السلام در مشهد مقدس رفته بود، تلاش کرد تا از طریق بسیج مشهد به جبهه اعزام شود اما موفق نشد. ماه‌های پایانی سال ۱۳۶۱ بود که برای دوره آموزش نظامی چهل روزه به همراه برخی از بسیجیان به قمصر رفت. با اتمام دوره آموزشی، به فکه اعزام شد. پس از مدتی برای مرخصی و دیدار خانواده به ابوزیدآباد آمد.

ده روز بیشتر نماند که هوای جبهه‌ها او را دوباره به سوی خود کشاند. این دفعه مارش نظامی برای آغاز عملیات والفجر (۱) در منطقه فکه نواخته شده بود. محمدعلی دلاکیان به همراه سید محمود قهاری در این عملیات حضور می‌یابند. اما هم‌زمان او خبر مفقود شدن آن‌ها را به خانواده هایشان می‌دهند. بیست و دوم فروردین ماه ۱۳۶۲ بود که شهید محمدعلی دلاکیان به همراه یار دیرینش شهید سید محمود قهاری با چهره خونین به دیدار معبود شتافت. سرانجام پس از ۱۲ سال، چشم انتظاری خانواده آن شهید در یازدهم مردادماه ۱۳۷۴ با تدفین پیکر آن سفرکرده در گلزار شهدای امامزاده عبدالله علیه السلام ابوزیدآباد به پایان رسید.

پدر شهید نقل می‌کند: «پس از ۱۲ سال وقتی کیف و قمقمه آب محمدعلی را آوردند هنوز قمقمه آب داشت. خیلی‌ها به قصد تبرک از آن آب نوشیدند و شفا گرفتند...»



وصیت نامه

بسم رب الشهداء

نوشته‌ای را که روی این تکه کاغذ می‌نویسم پیام نامه من است نه وصیت‌نامه من، زیرا من یا هر کس که شهید می‌شود مرده نمی‌شود بلکه به تعبیر قرآن زنده است که نزد خدا روزی می‌خورد.

یک عرض با پدرم و مادرم و قوم و خویشان دارم که اگر که من شهید شدم هیچ ناراحت نباشید و بر سر قبر من گریه نکنید زیرا کسی نبود بر سر قبر امام حسین علیه السلام گریه کند و یک سخن نیز با برادرانم دارم که شما ای برادران شما امیدهای آینده انقلاب هستید و شما وارث خون شهید می‌باشید. تا می‌توانید دشمن ظالم باشید و یاور مظلوم.

اما با مادرم: مادرم قامتت را بلند گیر و ندای الله اکبر خمینی رهبر سر بده و سخن شهیدان راه خدا را به مردم برسان که همان سخن ما پیروی از قرآن و خدا می‌باشد. مادرم کوه باش و چون کوه استقامت کن لحظه‌ای از یاد و نام خدا غافل مباش در راه دین خدا بکوش که هر چه بکوشی باز کم است. مادرم گریه مکن بخند و خوشحال باش زیرا در راه هدف مقدس گام بر داشته و جان باخته‌ام. مادرم تو بوستان سبز وجود منی و من آن غنچه تو هستم که تو مرا پرورده ای. مادرم سلام بر تو که بالاخره بر احساس مادرانه ات پیروز شدی و فرزندت را روانه میدان نبرد کفار با مسلمین کردی و گفתי که تو را در راه خدا هدیه به انقلاب اسلامی می‌کنم و من به وجود تو افتخار می‌کنم که مادری از سلاله زهرا علیها السلام هستی.

اما در آخر می‌گویم با خدا

خداوندا در این دنیا که نتوانستم آن طور که تو می‌خواهی زندگی کنم، پس مرگم را آنچنان قرار ده که لااقل بدین گونه کفاره گناهان کبیره و



صغیره را ادا کرده باشم. خدایا تو می‌دانی که برای همین عازم جبهه جنگ کفر و ایمان اسلامی شدم تا شاید بتوانم قدمی در راه رضای تو بردارم و پاک شوم که شاید از روی لطف و کرمتم مرا از بندگان خود قرار دهی. برادران همیشه فقط و فقط برای رضای خدا کار کنید بدانید که اگر حتی به اندازه ذره‌ای انحراف داشته باشید در روز قیامت جوابی برای خدا نخواهید داشت. از امت مسلمان می‌خواهم که در همه کارهای خود خدا را در نظر بگیرند و هیچ گاه از امام امت و روحانیت مبارز و دولت اسلامی دست بر ندارند و این را بدانیم که اگر روزی روحانیت را کنار بگذاریم روشنفکران (وابسته) ما را وابسته به شرق و غرب می‌کنند چون قشر روحانیت تا بحال ثابت کرده [که مقاوم بوده] اند. و این انقلاب اسلامی را که برای شرق و غرب زیان زیادی به بار آورده را تا آخرین قطره خونمان حفظ و به دنیا نشان بدهیم که اسلام چیست و این را بدانید که خداوند در این راه همیشه کمک مان می‌کند این در جبهه ثابت شده است که خداوند مومنین را یاری می‌کند.

والسلام

محمد علی دلاکیان

۶۰/۱۱/۲۰





شهید عیسی راسی

نام پدر: رحیم

تاریخ تولد: ۱۳۲۸/۰۱/۰۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۱۲

محل شهادت: شلمچه

نام عملیات: کربلای ۵

نوع عضویت: بسیجی

شغل: کشاورز

محل خاکسپاری: گلزار شهدای دارالسلام شهید عیسی راسی ابوزید آباد

زندگی نامه

و هرگز گمان مبر آنانکه در راه خدا کشته شدند، مرده اند، بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند (۱۶۹/آل عمران)

در زمان های نه چندان قدیم، زندگی در خانواده ای متدین و مذهبی در ابوزیدآباد، روستایی در دل کویر جریان داشت و روز شمار تاریخ نخستین روزهای فروردین ماه سال ۱۳۲۸ را نشان می داد که کودکی چشم به جهان گشود. عبدالرحیم که به تازگی طعم شیرین پدر شدن را چشیده بود قدم نو رسیده اش را عیسی یعنی روح خدا نامید. دست جفا پیشه ی دهر روی خوشی به این مولود نشان نداد و از همان کودکی به او سخت می گرفت تا آنجایی که در سن ۳ سالگی پدر و تکیه گاه زندگی اش را از دست داد.

کودک قصه ی ما با هجرت پدر خیلی زود به جرگه ی یتیمان پیوست و از آنجایی که خانواده اش وضعیت معیشتی نامساعدی داشت نتوانست بیش از دو سال در دبستان عنصری درس بخواند و به ناچار وارد عرصه ی کار و



کشاورزی شد تا کمک خرج خانواده باشد.

دوران نوجوانی به همین منوال می‌گذشت و کم کم دنیا برای عیسی رنگ دیگری می‌گرفت تا اینکه به ۱۹ سالگی رسید، دوران جوانی و طبق رسم آن زمان‌ها که ازدواج‌ها بیشتر، فامیلی و در سنین اول جوانی رواج بیشتری داشت به سفارش مادر با یکی از بستگان نزدیک خود ازدواج کرد که بعدها حاصل این وصلت، ۴ فرزند پسر و ۱ فرزند دختر شد. امروز اگر قلمم یاری‌ام کند می‌خواهم از مردی بگویم که...

عیسی مردی بود که به کسب روزی حلال و فراگیری قرآن بسیار اهمیت می‌داد، خمس مال خود را پرداخت می‌کرد به گونه‌ای که برای پاک کردن مال و اموال خود حاضر بود به قم مسافرت کند و نزد علمای نامی روز این کار را انجام دهد. اگر چه بیشتر وقتش به کار و کشاورزی و تلاش برای امرار معاش و فراهم کردن اسباب رفاه خانواده می‌گذشت اما در اوقات فراغت هیچگاه از کمک به همسایگان و دوستان غافل نمی‌شد.

قرآن را شبانه نزد یکی از دوستان صمیمی‌اش فرا می‌گرفت، مرد کار و تلاش و کوشش بود و همزمان فراگیری علم و دانش را دوست می‌داشت، همچنین با شروع انقلاب اسلامی در راهپیمایی‌ها و مجالس مذهبی حضوری مستمر و فعال داشت، از اهالی مخلص بسیج و پایگاه شهید مصطفی خمینی (علیه السلام) بود و در کارهای عام المنفعه پیش قدم می‌شد و شرکت می‌کرد، گوشش به امر رهبری بود و با صدور فرمان حضرت امام خمینی (علیه السلام) مبنی بر حضور در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل آگاهانه تصمیم گرفت تا وارد جبهه‌ها شود، همیشه مرگ در بستر را برای خود ننگ می‌دانست به همین خاطر در دهه‌ی اول دی ماه ۶۵ پس از گذراندن آموزش‌های نظامی به منطقه‌ی عملیاتی جنوب کشور اعزام شد.



هنوز ۳ ماه از حضورش در جبهه‌ها نمی‌گذشت که در اسفندماه همان سال در عملیات کربلای ۵ در منطقه‌ی شلمچه حضور یافت و پس از رشادت‌ها و جان فشانی‌های بسیار و در حین درگیری با دشمن بعضی بر اثر اصابت ترکش خمپاره به سرو صورت و گردن مبارکش به مقام رفیع شهادت رسید و روح آسمانی‌اش از خاک به افلاک پرکشید و بعد از ۳۷ سال زندگی صاف و ساده و عابدانه از زمین ناپاکی‌ها بار سفر بست و به آسمان رفت تا مقرب درگاه حق شود و نزد پروردگارش روزی بخورد.

طبق وصیتی که از قبل کرده بود مبنی بر اینکه «قبل از دفن جنازه‌ام را گذاشته تا مردم از نزدیک مشاهده کنند»

نزدیک به ۳ ساعت مردم شهر پیکر مبارک و نورانی‌اش را مشاهده کرده و در نهایت در مراسم باشکوهی در قسمت شرقی قبرستان شهر با عزت و هزار آبرو به خاک سپرده شد. ناگفته نماند که تا قبل از سال ۶۵ تمامی شهدای شهر در گلزار شهدای امامزاده عبدالله مدفون می‌شدند تا اینکه عیسی وصیت می‌کند که او را در کنار پدر بزرگوارش در قبرستان شهر به خاک بسپارند. تا قبل از خاکسپاری این شهید بزرگوار در این قبرستان فضای وحشتناک و رعب آوری بر آنجا حاکم بود، پس از آنکه عیسی به عنوان نخستین شهید در آنجا آرام گرفت، ورق برگشت و به برکت وجود روح ملکوتی و بزرگوارش آبادانی عظیمی بر قبرستان حکمفرما شد و همچنین نامش را به جای قبرستانی سرد و ترس آور و تاریک به دارالسلام شهید راستی داد به گونه‌ای که پس از او جسم پاک ۸ تن از شهدای شهر نیز در جوار ایشان آرام گرفت و به همت مردم دیندار، ولایتی و شهیدپرور شهر، مهدیه‌ای در همان محل احداث گردید.

سرانجام با فرا رسیدن سال ۸۴ هجری شمسی و خاک سپاری ۵ تن از پیکرهای مطهر شهدای گمنام در قسمت مصلاهی دارالسلام و در کنار



مهدیه، مزار این بزرگواران، فضا را آکنده از بوی خوش و روح نواز می‌کند. به نقل از فرزند شهید «آقا روح اله» که در ۶ سالگی در عالم خواب پدرش را دیده بود که می‌گوید نهر آبی را در خیابانهای اصلی شهر جاری کرده است و بهترین تعبیری که از این رویای صادقانه می‌توان داشت همان خیر و برکتی بود که پس از دفن این شهید والامقام در قبرستان قدیمی نصیب و قسمت اهالی این شهر گردید.

آری این بود قصه‌ی مردی که مرد بود و از همان کودکی مردانه بارآمد و در نهایت مشتاقانه و آگاهانه به دیدار معبودش شتافت و این دنیا را با همه‌ی دلبستگی‌ها و زرق و برقش گذاشت و رفت تا چیز دیگری بماند و این راه همان راه انبیا و اولیای خداست.

روحش شاد و یادش گرامی



وصیت نامه ها

وصیت نامه اول شهید عیسی راستی:

به نام خدا

با درود به رهبر کبیر انقلاب و ملت شهید پرور ایران خصوصاً مردم ابوزیدآباد که چنین فرزندان خود را به میدان جنگ می فرستند و به شهادت آن ها افتخار می کنند. امام خمینی می فرمایند رحمت خدا بر مادرانی که جوانان خود را به میدان دفاع از حق علیه باطل می فرستند و به شهادت ارجمند آنان افتخار می کنند.

ملت ابوزیدآباد دانسته باشید که خون هر شهیدی که بر زمین می ریزد بار سنگینی بر دوش شما اضافه می شود. باید شما دنباله رو خون شهیدان باشید باید با رفتن خودتان به جبهه ها یا با فرستادن فرزندانتان و یا دادن پول کمک به جبهه کنید اگر پول هم ندارید با زبان و اگر آن هم شدنی نیست باید قلباً با نیت کمک به جبهه کنید.

اگر این کارها را نکنید فردای قیامت به عذاب خدا گرفتار خواهید شد. ملت ابوزیدآباد دیگر شرم آور است که مردم بخاطر اجناس شورا رو در روی هم قرار بگیرند و یا بگویند این چه حکومت اسلامی است در صورتی که جوانان ما زیر تانک های دشمن له می شوند و بدن آن ها زیر باران گلوله قطعه قطعه می شود آن وقت شما در اینجا می گوئید چرا به ما قالی نرسید! فکر می کنید حکومت اسلام آمده تا وضع مادی شما را خوب کند در حالی که این دوران زود می گذرد و فردای قیامت است که هر ساعتی هزار سال پیش انسان می گذرد. ما باید در فکر فردای قیامت باشیم.

ملت ابوزیدآباد چرا باید این جوانان همه به این افتخار نائل آیند؟ شما مسن ها به جبهه بروید ببینید که چه افرادی به جبهه می روند پیرمرد ۷۵ ساله مثل یک شیر در میدان می جنگد ولی در این ابوزیدآباد این کردوها



و آبها و این زن و فرزندها و خانه‌های شیک چنان فکر شما را به خود مشغول کرده که فکر می‌کنید قرار بر این است که شما هیچ وقت نخواهید مُرد در صورتی که مرگ به سراغ همه خواهد آمد. شما به اندازه یک پنکه و یا به اندازه یک قالی به فکر آخرت باشید در حالی که ممکن است که شما قالی بگیری و نیندازی و مرگ به سراغ شما بیاید.

باید خون این شهیدان یک کم ما را به خود بیاورد که چه راهی سخت در پیش داریم. باید دیگر آن اخلاق طاغوتی را از سر خود بیرون کنیم. ملت ابوزیدآباد باید ببخشید که من این چیزها را نوشته‌ام به هر حال این هم یک حقیقت است و باید حقیقت را گفت ان شاءالله خداوند همه ما را به راه راست هدایت کند. فکر نکنید من هم یک فرد پاکی بودم. نه من تا یادم می‌آید هیچ کاری نکردم که به درد اسلام و قرآن بخورد من هم یک بنده گنه کارم امیدوارم خدا مرا ببخشد که من محتاج دعا‌های شما هستم.

ملت ابوزیدآباد هر کس از من طلبی دارد که من یادم نبوده من مقداری از اموال خودم را واگذار نموده‌ام که بروید از مادرم دریافت دارید که من یک وقت زیر دین نباشم. ملت ابوزیدآباد تا آنجا که در توان دارید پیرو این رهبر باشید که خدا چنان نعمتی به شما داده و قدرش را ندارید. انسان بدبخت است بمیرد و برای این انقلاب کاری نکرده باشد. خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار.



وصیت نامه دوم شهید عیسی راستی

با درود به رهبر کبیر انقلاب و ملت شهیدپرور و درود بر شهیدان از صدر اسلام تا کربلای ایران اینجانب عیسی راستی با اعتقاد به اصول دین و فروع دین و دوازده امام و چهارده معصوم و نایب بر حقشان امام خمینی من نه کورکورانه بلکه با چشم باز و قلبی آگاه وظیفه خود دانستم که اکنون که اسلام در خطر قرار گرفته به جبهه بروم و از دین اسلام دفاع کنم چون تمام کفار دست به دست هم داده اند که اسلام را نابود کنند وظیفه هر فرد مسلمان است که از دین خود دفاع کند چون امروز مسلمان ها به جبهه نروند فردا هیچ عذری در پیشگاه خدا نخواهند داشت.

بنده البته خیلی کوچکتر از آن هستم که بتوانم این ملت شهیدپرور را امر و نهی کنم فقط این را می خواهم بگویم که بخاطر مسائل جزئی سعی نکنید این وحدت از بین برود اگر بخواهید بخاطر این مسائل جزئی وحدت را از بین ببرید فقط به کمک آمریکا رفته اید بدون اینکه خود خواسته و دانسته باشید. چون آمریکا پول خرج می کند تا تفرقه مابین جمعیت ایران باشد ولی ما بی پول به کمک آمریکا رفته ایم.

چرا آزادی که اسلام و انقلاب اسلامی به ما داده خودمان می خواهیم این آزادی را از بین ببریم. ان شاء الله خداوند همه را آگاه کند. حالا روی سخنم با مادرم است مادر مهربانم واقعاً من از روی شما شرمندهام چون خیلی به پای من زحمت کشیدی که شما اگر مرا حلال نکنی جواب خدا را چه بگویم. ولی مادرم من چه کار کنم چون اسلام در خطر نابودی قرار گرفته و وظیفه هر فرد مسلمان که به یاری اسلام برود.

شما باید پیرو مادر و هب باشی که موقعی که سر پسرش را آوردند و به دستش دادند نگاه کرد و دوباره به وسط میدان پرت کرد و گفت ما سری را که در راه خدا بدهیم پس نمی گیریم.



مادر شما باید صبر را پیشه خود قرار دهی که خدا صابران را دوست دارد. همسر من از روی شما شرمندهام چون در خانه من خیلی زحمت کشیدی شما باید مرا ببخشی که نتوانستم جبران کنم باید چادر همت را به کمر بندی و سرپرست بچه‌های من باشی، بعد از من وکیل و وصی من هستی خواهانم شماها خیلی زحمت مرا کشیدید مرا حلال کنید. وصیت من اینکه حفظ کنید راه مرا نه اینکه یک وقت حرفی بزنید که اجر خود و مرا [از بین] ببرید.

من از تمام همسایگان، فامیلان و رفقا و مردم ابوزیدآباد راضی و ممنونم. دلم می‌خواهد که مرا حلال کنند و کسانی که پول از من طلب دارند به خانه من مراجعه کنند و طلب خود را دریافت نمایند که من زیر دین آنان نباشم.

خدا حافظ تمام امت مسلمان باشد.
خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار
از عمر ما بکاه بر عمر او بیفزای



وصیت نامه شهید راستی خطاب به مسئولین سپاه و بنیاد شهید

به نام خدا

بادرود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران و سلام و درود به تمام شهدای راه حق

خطاب به مسئولین سپاه و بنیاد شهید

اینجانب عیسی راستی تقاضا دارم که در اول وقت بدن مرا به بستگانم بدهید چون باید سه ساعت تمام روی زمین باشد و تمام دوستان و بستگان باید بدن مرا ببینند. بدن باید روی قبرستان عمومی گذاشته شود. حتماً باید سه ساعت بماند چون من دیگر تشیع جنازه‌ها را دیده‌ام زمانی بدن شهید به ابوزید آباد می‌رسد که صدها نفر آرزوی دیدن شهید را دارند که به هیچ وجه ممکن نیست.

بدن اینجانب عیسی راستی باید صبح زود به بستگانم داده شود وای به حال کسی که جلوی این کار را بگیرد حتی اگر بدن من تکه تکه شده باشد در معرض دید عموم قرار گیرد.

۶۵/۹/۹

عیسی راستی



وصیت نامه خصوصی شهید راستی^۱:

به نام خدا

اولاً بعد از من وکیل و وصی من زنم خواهد بود. دوم خانه دارم یک دانگ مال مادرم و یک دانگ مال زنم و چهار دانگ دیگر مال چهار پسرها. دخترم هم که ان شا الله همسرش به او خانه خواهد داد. مقدار ۶ ساعت آب چاه عمیق محمد صالحه دارم ۳ ساعت آن را به مادرم بدهید یک وقت نگوید آب چاه حیف است و مرا زیر دین کنید. یک ساعت آب چاه محمدآباد با یک قطعه زمین را هم به زنم بدهید و زمین پشت خانه مال پنج فرزندانم که همه به یک اندازه سهم ببرند. عیسی راستی
موتور و ماشین هم اگر خواستید بفروشید و قرض های مرا بدهید.
عیسی راستی



۱ - وصیت نامه فوق توسط شهید به امانت نزد همسر گذاشته شده بود.



جانباز سرافراز اسلام، جواد رمضانی

نام پدر: خیرالله

تاریخ تولد: ۱۳۴۵

تاریخ عروج آسمانی: مجروحیت شیمیایی

به تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۲۰ و متوفی به تاریخ ۱۳۶۹/۳/۲۱

محل عروج آسمانی: مدمات مجروحیت شیمیایی در منزل

نام عملیات: خیبر

نوع عضویت: بسیجی

شغل: کشاورز

محل خاکسپاری: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) ابوزیدآباد

زندگی نامه

جواد رمضانی، در سال ۱۳۴۵ در خانواده‌ای کشاورز و مذهبی در ابوزیدآباد دیده به جهان گشود. جواد چهارمین فرزند خانواده بود. در سن ۷ سالگی در زادگاهش به مدرسه عنصری^۱ رفت. هفت سال بیشتر نتوانست درس بخواند. با وجود مشکلات اقتصادی، همزمان با تحصیل؛ مدتی در کوره‌های فخاری و نیز اداره جنگل بانی و پس از آن در کنار پدر به فعالیت کشاورزی پرداخت. در سال ۱۳۶۰ جهت گذراندن خدمت مقدس سربازی عازم جبهه‌های جنوب شد و پس از ۱۸ ماه نبرد در جبهه حق علیه باطل، به دیار خود بازگشت.

یکبار در جبهه بر اثر سانحه سوختگی دچار جراحت شده و در بیمارستان تهران بستری شد. در نیمه‌های سال ۱۳۶۲ بود که سربازی‌اش به اتمام



۱ - آموزشگاه توسعه دانش فعلی در شهر ابوزیدآباد

رسید. اما حال و هوای جبهه‌ها دلش را ربوده بود. چند روزی از اتمام سربازی‌اش نگذشته بود که خود را به پایگاه بسیج شهید مصطفی خمینی (علیه‌السلام) معرفی کرد. هر چند خانواده مانع از رفتن او به جبهه می‌شدند اما اصرار و سماجت او برای تداوم راه برادر شهیدش، سرانجام باعث شد با عضویت بسیجی به جبهه اعزام شود. در عملیات خیبر حضوری ماندگار از خود بر جای گذاشت. بیست روز، بیشتر از اسفندماه سال شصت و دو نگذشته بود که جراحات‌های اصابت ترکش و شیمیایی، جواد را به مقام جانبازی نائل آورد.

در حسرت جاماندن از قافله دوستان می‌سوخت. سال‌ها یادگاری از ترکش‌ها و سوختگی‌های زمان دفاع مقدس در سر و صورت داشت و همچنین بدلیل تاثیرات شیمیایی، ریه‌های وی دچار مشکلات حادی شده بودند که همگی این عوامل باعث شد تا اقدامات پزشکی ناموفق باشد. در سال‌های آخر تنفس جواد سخت‌تر و خس خس سینه‌اش نمایان‌تر شده بود. این بزرگمرد سرانجام پس از ۷ سال تحمل رنج و سختی، در نهایت، ظهر روز دوشنبه، بیست و یکم خردادماه هزار و سیصد و شصت و نه به طلوع زیبای عروج شهادت گونه رسید... بدن مطهر او در کنار هم‌زمان بسیجی و برادر شهیدش در گلزار شهدای زیارت امامزاده عبدالله (علیه‌السلام) ابوزیدآباد در سایه سکوت آرام گرفت. در ضمن از آن جانباز یک فرزند پسر به یادگار مانده است.

... آری شیمیایی. سخن گفتن از آن بسیار آسان است. از عوارض آن گفتن و نوشتن آسان است. اما ذره‌ای از این دردها را کشیدن.....، از صبر و استقامت گفتن آسان است. اما هنگامی که انسان در آن شرایط قرار می‌گیرد باید دید چه طور از پس مشکلات بر می‌آید..... مظلومیت او و درد ناشی از شیمیایی و مرگ در اوج تنهایی.





شهید حسن رمضانی

نام پدر: خیر الله

تاریخ تولد: ۱۳۳۹/۱۰/۲۴

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۰۹/۰۴

محل شهادت: سومار

نوع عضویت: بسیجی

شغل: طلبه (روحانی)

محل خاکسپاری: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) ابوزیدآباد

زندگی نامه

حسن رمضانی در ۱۳۳۹/۱۰/۲۴ در ابوزیدآباد دیده به جهان گشود که به حق، به صورت و سیرت نیکو زیست. کودکی سه ساله بود که صغیر تظلم خواهی و ظلم ستیزی خمینی کبیر (ع) را به خون سرخ صدها شهید ۱۵ خرداد به هم آمیخته دید و رگ های انتقام در خورش ریشه دواند. امام خمینی (ع) تبعید شد و چشم به سالیان نه چندان دورتر دوخت. حسن، پس از اتمام دوران راهنمایی، هوش و استعداد خویش را در راه ترویج دین نهاد و در سال تحصیلی ۱۳۵۷ در حوزه علمیه کاشان مشغول به تحصیل شد.

او خوب می دانست که سعادت دنیا و آخرت در همین حجره های کوچک ولی نورانی است و مرد میدان عمل می خواهد تا با هوای نفس خویش ستیز کند و از زرو زیور دنیا بگذرد. این مردانگی را در خود دید و رهسپار حوزه علمیه کاشان شد و در محضر ادیب فرزانه ای چون مرحوم «حضرت آیه الله سید مهدی یشربی ره» زانوی ادب بر زمین زد و به فراگیری دروس مذهبی مشغول شد. او در حین تحصیل علوم حوزوی، با فعالیت در کارگاه طراحی نقشه قالی در کنار یکی از هم ولایتی هایش، هزینه زندگی شخصی را بدست می آورد.



چند ماه بیشتر از پیروزی شکوهمند انقلاب نگذشته بود که مبادرت به تشکیل خانواده برای تحقق حیات طيبة نمود. در زندگی فردی و اجتماعی، خصوصیات اخلاقی ویژه‌ای داشت؛ او دوست داشت خدمتش به جامعه، مردم و انقلاب مخفیانه باش. فردی مهربان، خوش برخورد، برای والدینش دلسوز و رئوف و برای اسلام مخلص و ایثارگر بود. در سال ۱۳۵۹ از پیروزی انقلاب اسلامی دیری نگذشته بود که داستان پلید استکبار این بار از آستین صدام بعثی بیرون آمد و به مرزهای ایران حمله آورد و آوردگاهی دیگر برای حماسه آفرینان و سربازان خمینی، به نام مقدّس جبهه پدید آمد.

پدر شهید نقل می کند که: قبل از رفتن فرزندم شیخ حسن به جبهه به او گفتم که صبر کنید تا فرزندت متولد شود و پس از آن به جبهه بروید. شاید دیدن فرزندش رفتن به جبهه را برایش دشوار می کرد، از این رو بود که قبل از تولد فرزندش فاطمه، عازم جبهه نبرد حق علیه باطل شد.

شهید رضائی که سه سال در حوزه علوم دینی، مشق و تهذیب کرده بود، بی درنگ روانه جبهه شد تا آموزه‌های خویش را در میدان جهاد به تصویر کشد. با نام زیبای روحانی، در دومین اعزام خویش مصادف با روز پنجشنبه ۲۸ آبانماه ۱۳۶۰ ضمن سپردن وصیت‌نامه خویش به نزد استادش حضرت آیه الله یثربی رحمته الله، به جبهه رفت و به تاریخ چهارم آذرماه ۱۳۶۰ در «سومار» ترکشی سر مبارکش را شکافت و او را از هر قید و بند به ملکوت آسمان‌ها پرواز کرد.

پیکر مطهرش به تاریخ پنجم آذرماه هزار و سیصد و شصت، در جوار امام زاده عبدالله علیه السلام ابوزیدآباد، به دور از چشمان مادر مسافرش، در زادگاهش به خاک سپرده شد تا فردای قیامت سندی خونین از مظلومیت قوم دلیر خویش باشد. شهید شیخ حسن رضائی اولین شهید روحانی در سطح شهرستان آران و بیدگل و پس از شهیدان غلامعلی اناری و حسن نصیری، سومین شهید شهر ابوزیدآباد به شمار می آید. در ضمن یک فرزند دختر از این شهید بزرگوار به یادگار مانده است.



وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام بر انبیای عظام و سلام بر ائمه علیهم السلام
سلام بر امام خمینی - دامت برکاته - .
سلام و درود بر روحانیت بیدار و اصیل.
سلام و درود بر امام جمعه کاشان.
سلام و درود بر پدر مهربانم، مادر عزیزم و مادر بزرگ گرامی ام.
سلام بر عمه جانم که واقعاً در راه تربیت من سهم بسزایی داشت.
سلام و درود بر همسرم. سلام و درود بر همه اقوام گرامی ام.
سلام و درود بر برادرانم و دوستانم بخصوص سیفی.
سلام بر مرتضی شقاقی او که چون معلمی دلسوز و یاری مهربان برای
من بود، خدایش توفیق دهد.
باز سلام بر پدرم که او از ابتدا در تربیت من کوشید و تا حد توان خود
نگذاشت، من به فساد آلوده شوم.
پدر جان! من قدر شما را نداشتم و نتوانستم وظیفه فرزندى خویش را
نسبت به شما ادا نمایم، مرا عفو نمایید. می دانم که شما با خبر شهادت
من نگران نمی شوید و روحیه ای بسیار عالی دارید، می خواهم همچنان که
خودتان خوشحال می شوید، دیگران را هم تسلی دهید.
پدر جان! شما به آن ها بگو که چرا گریه می کنند؟ گریه نکنید، حسن زنده
است! قرآن می فرماید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ..»
(آل عمران/ ۱۶۹) آری؛ شهیدان زنده اند. پدر جان! اگر می خواهی روح مرا شاد
نمایی عوض گریه، فرزندان را بهتر از این که هستند، تربیت نمایید.
مادر جانم! در حق شما هم، کوتاهی نمودم و خدا می داند که نمی توانستم
آن طور که دلم می خواست، خدمت برای شما انجام دهم.



مادر جان! اگر می‌خواهی روح من آزار نبیند، گریه نکن که گریه، باعث خوشحالی دشمنان است و شما باید با اعمال به دشمن بفهمانی که اگر امام می‌فرماید: «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند» صحت دارد. ای برادرانم! شما هم باید چون یاران حقیقی امام آمت باشید و حرف‌هایی را که بعضی مواقع به شما می‌گفتم، انجام دهید.

عمه جانم! ای که در تربیت من کوشش نمودی! ای که تا نیمه‌های شب منتظر من بودی! واقعاً که شیرمردی؛ اما عوض این که من این همه خدمت شما را به خوبی جبران نمایم، اذیت نمودم. خدایا! من جوان بودم و نفهم. خدایا! تو به دل این عمه بیافکن که از من درگذرد. خدایا! تو را به خون امام حسین (علیه السلام) خودت از من درگذر.

ای همسر! من رفتم خداحافظ، مرا حلال کن. تو در عزای من گریه نکن؛ بلکه فرزندان را به خوبی تربیت نما تا او نیز شیری چون سلمان فارسی گردد. اگر فرزندم پسر باشد، نامش را «محمد» بگذارید، او را مواظبت نمایید تا منحرف نشود و سپس او را به مدرسه علمیه بفرستید. اگر فرزندم دختر بود، او را «فاطمه» نام گذارید. هر جا پدرم فرمود، مرا به خاک بسپارید.

طلب کارم ۲۰۰۰ تومان از ابوالفضل اسماعیلی یکی از طلاب هر وقت داد بگیرید و الا از او مطالبه نکنید، ۶۰۰ تومان از مرتضی شقاقی، ۲۴۰ تومان از محمد رضا اسماعیلی، ۱۸۰ تومان از اسماعیل اسماعیلی، ۱۰۰ تومان از رضائی یکی از طلاب، ۵۰ تومان از احمدی خراسانی. بدهکار ۵۰۰ تومان نذر مسجد بیدگل دارم آن معروف به شیخ اسماعیل است از مرتضی شقاقی سوال کنید. در حدود دو ماه نماز قضایی دارم- در حدود بیست روز، روزه قضایی دارم.

ضمناً کتاب‌ها را تحویل امام جمعه کاشان حضرت حجت الاسلام والمسلمین یثربی دهید و او هر طور صلاح دانست، انجام دهد.

«حسن رمضانی»





شهید ناصر ساعی

نام پدر: حسن

تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۰۷/۰۵

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۲

محل شهادت: شرق دجله (هور الهویزه)

نام عملیات: بدر

نوع عضویت: بسیجی

محل خاکسپاری: دار السلام شهید عیسی راستی ابوزید آباد

زندگی نامه

ناصر در تاریخ ۱۳۴۰/۷/۵ در ابوزید آباد دیده به جهان گشود. دوران کودکی را در کانون گرم خانواده سپری کرده و در سنّ شش سالگی به مدرسه عنصری رفت و مقطع ابتدایی را با موفقیت پشت سر گذاشت و به خاطر شرایط معیشتی ترک تحصیل نمود. به پدر در کشاورزی کمک می کرد و به همراه پدر در کارهای بنایی همکاری می کرد. برای فراگیری قرآن، چند سالی به همراه برادرش نزد استاد مسلم قربانپور رفت.

با اوج گرفتن نهضت امام خمینی (ره)، همراه سایر مردم در راهپیمایی ها و جلسات مذهبی شرکت می کرد و در پخش اعلامیه های حضرت امام فعالیت داشت. ناصر فردی ساده و بی آزار بود که در طول عمرش همه مردم او را به سادگی و پاکی و صداقت می شناختند.

ناصر در تاریخ ۱۳۶۰/۲/۱۸ به خدمت مقدس سربازی اعزام شد. ۱۳۶۲/۲/۱۸ خدمت سربازی اش تمام شد. بعد از اینکه سربازی اش تمام



شد چند ماهی در ابوزیدآباد بود و خانواده تصمیم گرفته بودند برای ایشان همسری انتخاب کنند. اما خودش اصرار داشت که به جبهه برود. می گفت تا به جبهه نروم، ازدواج نخواهم کرد.

بعد از این که ناصر خدمت مقدس سربازی اش را در زمان جنگ به پایان رساند، چون کشور اسلامی اش را در جنگ با عراق می دید، در تاریخ ۱۳۶۳/۸/۱۲ بار دیگر از طریق بسیج به منطقه جنوب اعزام و در عملیات بدر در شرق دجله (هورالهویزه) شرکت کرد و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۲ به درجه رفیع شهادت رسید.

در یکی از وصیت نامه هایش نوشته بود که «من شهید می شوم و جنازه ام به دست شما نخواهد رسید. زینب وار رفتار کنید و سخنان امام علیه السلام را گوش فرا دهید.»

چشم انتظاری ۱۰ ساله پدر و مادر شهید در سیزدهم آبانماه ۱۳۷۳ با تدفین پیکر تفحص شده آن عزیز سفر کرده در دارالسلام شهید عیسی راستی ابوزیدآباد به پایان رسید.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد!



وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

الهی قلبی محبوب و نفسی معیوب و عقلی مغلوب و هوائی غالب و طاعتی قلیل و معصیتی کثیر و لسانی مقرر بالذنوب فکیف حیلتي یا ستارالعیوب و یا علام الغیوب و یا کاشف الکروب اغفر ذنوبی کلهما بحق محمد و آل محمد یا غفار و یا غفار یا غفار برحمتک یا ارحم الراحمین.

با سلام و درود بر رهبران و امامان و با سلام و درود بر رزمندگان اسلام و با سلام و درود بر شهیدان جمهوری اسلامی ایران و با سلام و درود بر معلولین، اسرا و مفقودین جنگ تحمیلی و با سلام و درود بر پاسداران و بسیجیان حزب الله جمهوری اسلامی ایران.

حمد و سپاس بی‌منتها خداوند را که به من گنهکار و روسیاه فرصت داد تا به خود بازگردم و بسوی او بشتابم من که لیاقت این همه لطف و کرم را ندارم و نمی‌دانم که چگونه این همه نعمت را شکرگذار باشم. وقتی که به اینجا آمدم و به این جوانان صادق که عشق به خدا در تمام وجودشان رسوخ کرده بود برخورد کردم احساس ضعف و زبونی می‌کنم و به آن‌هایی که هنوز نق می‌زنند می‌گویم ای کوردلان چند روزی به اینجا بیایید و مشاهده کنید که چه کسانی هستند که عشق می‌ورزند و جان می‌دهند تا حکومت الله بر این سرزمین و دیگر نقاط جهان پیاده شود و کمی بیدار شوید و من در اینجا به این نتیجه می‌رسم که نتوانستم در طول عمرم برای اسلام کاری بکنم، شاید شهادت من اثری داشته باشد.

خدایا تو می‌دانی که من با آگاهی تمام در این راه پا گذاشتم و امیدوارم که تو مرا ببخشی و مرا به نزد خودت بپذیری هرچند که می‌دانم لیاقت این همه لطف را ندارم ولی امید بر توست.

سخنی با دوستان و همکاران بسیجی ام:



ای عزیزان بسیجی تا توان و جان در بدن دارید دست از اسلام و امام نکشید و برای پیاده شدن حکومت الله و این مردم و نجات مستضعفان جهان کار کنید دوستانی که در منطقه با من کار می کردند و بقیه که این وصیت نامه را می خوانند التماس دعا دارم و در دعاهائیکه می خوانید مرا از یاد نبرید.

از خانواده ام می خواهم وقتی که شهید شدم برای من گریه نکنید چونکه فوز عظیمی نصیب من شده و من به تمام آرزوهایم که نزدیکی به اوست رسیده ام. نماز جمعه را هر چه عظیم تر برپا دارید که خدا می داند چقدر مهم است.

رزمندگان شجاع و افتخار آفرین ما در جبهه ها با این گرگ صفتان آدم نما کاری می کنند که به حول و قوه الهی طومار سنگین این ستمگران و جنایت پیشه گان تا ابد در هم پیچیده شود ما امروز جز خدا کسی را نداریم و همه دشمنان اسلام و انقلاب اسلامی بر علیه اسلام متحد شده اند و ما مطمئنیم هر کسی با خدا باشد خدا نیز همراه او خواهد بود و مطمئنیم که پیروز هستیم.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

شرق دجله (هورالهویزه)

والسلام

مورخه ۱۳۶۳/۱۱/۱۰





سرباز ارتش اسلام، رضاساعی

نام پدر: اکبر

تاریخ تولد: ۱۳۴۵

تاریخ عروج آسمانی: مجروحیت شیمیایی از ناحیه ریه

و متوفی به تاریخ ۱۳۶۷/۱/۲۲

محل عروج آسمانی: صدمات مجروحیت شیمیایی در منزل

منطقه عملیاتی: منطقه حاج عمران

نوع عضویت: سرباز ارتش

شغل: کشاورز

محل خاکسپاری: دارالسلام شهید عیسی راستی ابوظید آباد

زندگی نامه

رضا ساعی در دهمین روز از اولین ماه فصل تابستان ۱۳۴۵ در ابوظید آباد دیده به جهان گشود. با فوت پدر، غبار یتیمی در کودکی بر چهره رضا نشست. تحصیلات خود را تا پایان ابتدایی در مدرسه عنصری سپری کرد. از لحاظ اخلاقی در میان دانش آموزان مدرسه، فردی منظم و با استعداد شناخته می شد. تحصیلات راهنمایی را نیز با وجود مشکلات اقتصادی، در سال ۱۳۶۰ به پایان رسانید. مادر رضا با قالیبافی، یاریگر فرزندان در کار کشاورزی بود.

رفت و آمدهای رضا با پایگاه بسیج شهید مصطفی خمینی علیه السلام و آشنایی وی با بسیجیان او را عاشق جبهه ها کرده بود. از تاریخ ۱۳۶۱/۹/۱۷ پس از گذراندن دوره آموزشی بیست روزه برای دوره سه ماهه به عنوان نیروی



بسیجی عازم مناطق جنگی شد. ارتباط ایشان با پایگاه بسیج و نیروهای بسیجی همچنان ادامه داشت تا اینکه دوران سربازی اش با جنگ تحمیلی همزمان گردید و وی به عنوان سرباز ارتش اسلام از تاریخ ۱۳۶۴/۶/۱۸ راهی جبهه های نبرد حق علیه باطل در غرب کشور (پیرانشهر) شد.

سرانجام این رزمنده ارتش اسلام در ماه های پایانی دوره خدمت مقدس سربازی در منطقه حاج عمران، با عوامل شیمیایی دچار مصدومیت از ناحیه ریه گردیده و پس از شش ماه تحمل جراحات ناشی از شیمیایی، در حالی که یک سال و چند ماه، بیشتر از زندگی متاهلی او نگذشته و چشم انتظاری فرزندش را سپری می کرد، در تاریخ ۱۳۶۷/۱/۲۲ به دیدار حق شتافت.

چند ماه بعد از عروج آسمانی رضا ساعی؛ فرزندش دیده به جهان گشود در حالی که هیچ گاه روی پدر را ندید و پدر نیز در حسرت نگاه فرزند دخترش، چهره در نقاب خاک کشید. پیکر مطهر ایشان، در دارالسلام شهید عیسی راستی ابوزیدآباد مدفون گردید.

گمنام آن نیست که بی نام باشد؛ گمنام، هم نام دارد و هم غربت دارد و ناشناس است. چه بسا نام و عکس رضا ساعی را کمتر بین نام ها و عکس های شهیدان شهرمان می بینیم اما کافی است که کمی از زندگی او بدانیم و همین ما را به یقین می رساند که نه تنها رضا ساعی، پاداش «شهید» بلکه پاداش «جانبازی» را نیز در کارنامه پایداری و استقامت دارد.



وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

مورخه ۶۱/۷/۱۰ نوشتم با خط خودم

وصیت نامه

الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا انا لله و انا الیه راجعون

با سلام به رهبر کبیر انقلاب قلب تپنده مستضعفان جهان امام خمینی و با درود به امید امت و امام، آیت الله منتظری^۱ و با درود به روان پاک شهیدان جبهه های حق علیه باطل در غرب و جنوب کشور اسلامیمان. خداوندا مرا ببخش که نتوانسته ام کاری نیک انجام دهم و نتوانستم خدمت بزرگی به تو بکنم. خداوندا مرا ببخش که تمام عمرم را با گناه سر کرده ام. خدایا دست به سوی تو دراز می کنم و از تو تمنا می کنم که مرا ببخشی.

ای خدای مهربان تو خود می دانی که برای چه این راه را انتخاب کرده ام و در این راه از هیچ کوششی دست بر نخواهم داشت. تو آگاهی که من با شناخت و آگاهی رهنمودهای امام امت (ولایت فقیه) و نایب الامام به میدان نبرد حق علیه باطل شتافتم و بخاطر تحکیم اسلام محمدی و تداوم انقلاب اسلامی و خط اسلام اصیل و خط امام که همان خط صراط المستقیم است به جهاد فی سبیل الله روانه شدم تا پرچم اسلام بر بزرگترین قله این جهان برافراشته شود، گرچه خونم به زمین ریخته شود. چون این خون در مقابل اسلام و قرآن هیچ ارزشی ندارد.

ای خدای عزیز تو شاهد باش این حقیر بخاطر حفظ اسلام و قرآنت به میدان جهاد و نبرد شتافتم.

۱- در آن زمان ایشان، قائم مقام رهبری بود.



جان چه باشد که نثار قدم دوست کنم
این متاعی است که هر بی سر و پایی دارد
از مادر و برادر و خواهرهایم می خواهم که در هر حالی صبور بوده و شکر
کنند که چنین افتخاری نصیب شان شده است....
از مادر و برادران و خواهرانم می خواهم که دعا کنند که شهادتم مورد
قبول خدا واقع شود و همچنین برای سلامتی رهبر کبیر انقلاب اسلامی
ایران.

رضا ساعی





شهید ناصر سلطانی

نام پدر: جانعلی

تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۷/۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۰

محل شهادت: جزیره مجنون

نام عملیات: خیبر

نوع عضویت: بسیجی

شغل: خیاط

محل خاکسپاری: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) ابوزیدآباد

زندگی نامه

ناصر سلطانی در دوم مهرماه ۱۳۳۸ در ابوزیدآباد چشم به جهان گشود. تا پایان ابتدایی را در دبستان عنصری گذراند و سپس به مدت چندسالی در تهران مشغول آموزش خیاطی شد. خدمت سربازی او با ماه‌های انقلاب مردم ایران در ۱۳۵۷ مصادف شد. در این روزها بود که به دستور امام خمینی (ره) از پادگان چهل دختر فرار نموده و در مسیر راه توسط ماموران مزدور دستگیر و ناچاراً خدمت را به اتمام رساند.

در سال‌های آغازین پیروزی انقلاب، با راه اندازی دکان خیاطی به کسب روزی حلال اهتمام ورزیده و مقدمات امر خیر ازدواج ایشان فراهم شد. با تاسیس انجمن اسلامی در ابوزیدآباد به عضویت فعال انجمن درآمد.

ارتباط او با پایگاه بسیج شهید مصطفی خمینی (ره) و نیز حضور در دعای توسل و کمیل همزمان با سال‌های نخست جنگ تحمیلی نیز چشمگیر بود. راستگویی، خوش برخورد و دوست داشتنی بودن و با ادب بودن، از



ویژگی‌های بارز شهید ناصر بود. در مجموع سه مرتبه به عنوان امدادگر در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل حاضر شد.

در روزهایی که از جبهه برای دیدار خانواده می‌آمد نیز شور شهادت در روح و روانش با حضور در مراسم تشییع پیکر شهدا و بازدید از خانواده شهیدان به اوج می‌رسید. او داغی از برادر شهیدش - عباس - که سال ۶۱ در عملیات رمضان و در منطقه شلمچه پیکرش مفقود شده بود، در دل داشت.

رابطه دوستانه او با شهید سید یوسف سیدیان نیز مثال زدنی بود. این دو یار شفیق در آخرین اعزام با یکدیگر همراه شده و سرانجام شهید ناصر سلطانی در عملیات خیبر به تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۰ و در جزیره مجنون، تنها شش روز پس از شهادت رفیق صمیمی خود، به آرزوی دیرینه‌اش رسید. از شهید سلطانی قبل از شهادت، یک فرزند خردسال دختر به یادگار مانده بود و دومین فرزند دختر ایشان نیز چند ماه بعد از شهادت ایشان متولد شد. مزار این شهید بزرگوار در گلزار شهدای امامزاده عبدالله علیه السلام ابوزیدآباد واقع شده است. سرانجام پس از ۱۲ سال، پیکر تازه تفحص شده برادر شهیدش - عباس سلطانی - نیز در کنار ایشان آرام گرفت.



وصیت نامه

اولین وصیت نامه شهید ناصر سلطانی:

بسم الله الرحمن الرحيم. و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا
بل احياء عند ربهم يرزقون
گمان نبريد که شهيدان مرده اند بلکه زنده اند و در نزد خدا روزی
می خورند. قرآن کریم
اگر دين محمد ﷺ جز با کشتن من استوار نمی گردد پس ای شمشيرها
مرا در آغوش بگيريد. امام حسين عليه السلام

جوان های ما حاضر باشند که هر وقت آن ها را خواستند بروند به جبهه
و از اسلام دفاع کنند.

امام خمینی

به جبهه می روم تا آمریکا نیاید.

پروردگارا اکنون پس از یک سال و اندی توفیق نصیبم کردی تا به جبهه
نبرد ایمان و کفر آییم. اکنون که در این راه قدم می گذارم نه برای انتقام
برادرم بلکه برای خدا و برای احیاء اسلام و قران است و هر تیری که به
طرف دشمن نشانه بروم بخاطر خداست. من خود آگاهانه این راه را انتخاب
نموده ام. راهی که حسین عليه السلام برای خویشان انتخاب نمود. بالاخره پس از
انتظارهای فراوان موقعیت اینکه به نقطه اوج و تکامل که همان شهادت در
راه اسلام است نزدیک می شوم. و به آرزویی که همه آرزوهایم در آن نهفته
شده می روم.

خدای را می ستایم که به من لیاقت چنین کاری که همان جنگ با کفار
است را داد و همان طور که دعا می کردم دعایم را استمرار می دهم که در
این جنگ مرا جزء شهدا قرار دهد و به یگانگی خدا و وجود پیامبران و



امامان و معصومین معتقد و نیز به ولایت فقیه که دنباله رو راه امامان است ایمان دارم.

پروردگار را سپاس می‌گویم که به من فرصت داد تا اسلام را بشناسم تا در خاموشی جهل و شرک از دنیا نروم. آری انقلاب اسلامی باعث شد تا من از زندگی مادی و پست و زود گذر دنیا خارج شوم و با دیدگان توحیدی و بینش وسیع و جهان‌نگری و شهادت و مرگ را تولدی دیگر در جهت جاودانگی انسان بدانم.

پروردگارا سپاس می‌گویم که این نعمت بزرگ امام خمینی را برای ما فرستاد تا ما را از ظلمت‌ها نجات دهد و راه روشنایی را نشان مان دهد و ما را روانه میدان کرد تا لوله‌های تفنگمان را بر قلب کفار جهانی نشانه رویم. اماما! به خوی خدایت قسم می‌خورم که همیشه پشتیبانت باشم چون یاری تو یاری اسلام و مسلمین است و چون راه تو راه حسین و راه همه شهدای بحق اسلام می‌باشد.

اماما! به خون شهید بهشتی قسم می‌خورم که تا خون در بدن دارم از پا ننشینم تا صدامیان را از خاک اسلام و اسلامیان بیرون برانم.

اماما! به گل‌های پرپر شده ات رجایی و باهنر سوگند می‌خورم تا امپریالیسم را به زانو در نیاورم از پای ننشینم. نه من بلکه همه امت شهید پرور ایران این فکر را دارند و مردم حزب الله این راه را می‌پیمایند و خواهند پیمایید. پس‌ای امام وای مردم ایران و جهان ما پیروزیم برای اینکه ایمان داریم ما پیروزیم برای اینکه شهادت را در آغوش می‌گیریم ما پیروزیم برای اینکه اسلام بر حق است و ما هم که راه اسلام را می‌پیماییم برحقیم، چونکه ما برحقیم. پس‌ای پدران و مادران و برادران و خواهران سد راه فرزندان و شوهرانتان نشوید و بگزارید به جبهه بروند و از اسلام دفاع کنند و به ندای هل من ناصر ینصرنی رهبر انقلابمان پاسخ دهند.



باری پدر جان و مادر عزیزم می دانم که نتوانستم زحمتهای شما را جبران کنم باید به بزرگی رهبر انقلاب مرا ببخشید و حلالم کنید و باید صبر را پیشه خود سازید و در نبودن من گریه نکنید چونکه گریه شما موجب شادی دشمن می شود

و ای همسر غمخوار! من خجالت می کشم از زحمات تو که نتوانستم زحمتهای تو را جبران کنم. تو را به قرآن و تو را به فاطمه زهرا (علیها السلام) قسمت می دهم و به زینب (علیها السلام) دختر زهرا (علیها السلام) که این همه بر سرش آمد ولی صبر کرد و شما هم صبر کن. ان شاء الله که در آخرت جبران خواهم کرد. و به حرفهای امام گوش بده و یگانه فرزندم مرضیه را تربیت کن که او مادر آینده است.

وظیفه من بود تا به جبهه بروم و باید مرا حلال کنی و هیچ وقت گریه نکنی و به شهادتم افتخار کنی و شما برادران و همشیرگانم مرا ببخشید و مرا حلال کنید و رهرو خط امام باشید. و در آخر از تمام مردم منطقه ابوزیدآباد می خواهم که مرا ببخشند اگر که اشتباهی کردم و مرا حلال کنند و از تمام فامیل هایم و همسایگانم و دوستانم می خواهم مرا ببخشند که اگر بدی یا اشتباهی از من سرزده است.

فرزندتان و برادرتان ناصر سلطانی

این وصیت نامه در دارخوئین در تاریخ ۶۱/۱۱/۳ نوشته شده است. به امید پیروزی کامل اسلامیان و نابودی شیطان بزرگ.
در آخر دعا به امام یادتان نرود.

امضای ناصر سلطانی



دومین وصیت‌نامه شهید ناصر سلطانی:

بسم رب الشهداء و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیا
عند ربهم یرزقون
گمان مبرید آن‌هایی که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند بلکه زنده‌اند
و در نزد خدا روزی می‌خورند.

اگر دین محمد ﷺ جز با کشتن من استوار نمی‌گردد پس ای شمشیرها
مرا در آغوش بگیرید. امام حسین (علیه السلام)
جوان‌های ما حاضر باشند که هر وقت آن‌ها خواستند به جبهه بروند و از
اسلام دفاع کنند من به جبهه می‌روم تا آمریکا دهانش خورده شود.
پروردگارا اکنون پس از ۴ سال جنگ تحمیلی سعادت نصیب شد و
توانستم برای سومین بار به جبهه بروم تا دین خود را به انقلاب اسلامی
ادا نمایم.

و در راهی قدم بگذارم نه برای انتقام اسیر بودن برادرم عباس سلطانی
بلکه برای حفظ اسلام و قران است. و هر تیری به طرف دشمن نشانه
بگیرم بخاطر خداست و آگاهانه راهم را انتخاب نمودم راهی که حسین بن
علی (علیه السلام) انتخاب کرد. سال‌ها انتظار یاری اسلام را می‌کشیدم و هم اکنون
موقعیت دانستم و به آرزوی خودم که همان یاری اسلام تا سر حد شهادت
است برسم.

خدا را شکر می‌کنم که دعاهایم مستجاب و به آرزویم رسیدم و از خداوند
می‌خواهم مرا جز شهدا قرار بدهد و به یگانگی خداوند وجود پیامبران و
امامان معصوم معتقد و نیز به ولایت فقیه دنباله رو راه امامان است ایمان
دارم. خدا را سپاس می‌گویم که به من توفیق داد تا اسلام را بشناسم و در
خاموشی جهل و شرک از دنیا نروم.



آری انقلاب اسلامی باعث شد تا من از زندگی مادی و زود گذر دنیا خارج شوم و با دیدگاه توحیدی و بینش وسیع و جهان نگری و شهادت و مرگ را تولدی دیگر در جهت جاودانگی انسان بدانم.

پروردگارا سپاس می گویم که این نعمت بزرگ امام امت را برای ما فرستاد تا ما را از ضلالت نجات دهد و راه روشنایی را نشان دهد و ما را روانه میدان تا لوله های تفنگمان را بر قلب کفار جهانی نشانه بگیریم.

اماما! به خوی خدایت قسم می خورم که همیشه پشتیبانت باشم چون یاری تو یاری اسلام است و چون راه تو راه حسین است.

اماما! به خون شهید بهشتی قسم می خورم که تا خون در بدن دارم از پا ننشینم.

اماما! به گلهای پرپر شده ات رجایی و باهنر سوگند می خورم که تا امپریالیسم را به زانو در نیاورم از پای ننشینم نه من بلکه همه امت شهید پرور این فکر را دارند و این راه را می پیمایم و خواهیم پیمود.

پس ای امام ما پیروزیم چون اسلام از ماست ما پیروزیم برای اینکه ایمان داریم ما پیروزیم برای اینکه شهادت را در آغوش می گیریم ما پیروزیم برای اینکه اسلام بر حق است. پس ای پدران و مادران و خواهران سد راه فرزندان و شوهرانتان نشوید و بگزایید به جبهه بروند و از اسلام دفاع کنند و به ندای هل من ناصر ینصرنی حسین زمان پاسخ دهند.

باری پدر جان و مادر عزیزم می دانم که نتوانستم که زحمات شما را جبران کنم باید به بزرگی رهبر کبیر انقلاب مرا ببخشید و حلالم کنید و باید صبر را پیشه خود سازید.

در نبودن من گریه شما موجب شادی دشمنان اسلام است وای همسر غمخوارم من خجالت می کشم که نتوانستم زحمات را جبران کنم. تو را به قرآن و فاطمه زهرا (علیها السلام) قسمت می دهم که بعد از من زینب وار زندگی



کنی و صابر باش که در آخرت جبران خواهد شد. و به سخنان امام گوش بده و یگانه فرزندم مرضیه را تربیت کن و فرزند دیگری را دارا خواهی شد نگهداری نما. همسرم وظیفه‌ام بود جبهه بروم. مرا حلال کنید و هیچ گریه نکنید که شهادت را افتخار می‌دانم. آری پدر و مادرم و برادرانم و خواهرانم مرا حلال کنید و بعد از شهادتم گریه نکنید مگر برای امام حسین علیه السلام و یارانش.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته





شهید عباس سلطانی

نام پدر: جانعلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۳/۰۳/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۰۴/۱۸

محل شهادت: شلمچه

نام عملیات: رمضان

نوع عضویت: بسیجی

شغل: طلبه

محل خاکسپاری: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) ابوزیدآباد

زندگی نامه

اول خرداد ۱۳۴۳ در ابوزیدآباد کودکی چشم به جهان گشود که به یمن تقدّس نام باب الحوائج، «عبّاس» نام گرفت. دوره ابتدایی را در زادگاهش سپری کرد و همزمان با ورود به مدرسه راهنمایی به فراگیری قرآن مشغول شد و موفق به اخذ مدرک سیکل (پایان دوره راهنمایی) گردید.

تحصیلات راهنمایی اش مصادف با اوج مبارزات ملت سلحشور ایران برضد رژیم منفور شاهنشاهی بود. عبّاس نوجوان نیز به همراه سایر دوستانش، نقش خود را با آن شور و شجاعت نوجوانی به خوبی ایفا کرد.

وی به همراه دوست و هم کلاسی اش «غلامرضا صبحی» که بعدها او نیز تاج شهادت بر سر نهاد، عکس شاه ملعون را در مدرسه پاره کردند و بدین صورت اعتراض خود را ابراز داشتند. این کار دلیرانه عبّاس و غلامرضا خشم مسئولین مدرسه را برانگیخت و باعث بروز مشکلات فراوانی برای این دو نوجوان دلاور شد.



انقلاب اسلامی سرانجام به پیروزی رسید و خفّاش صفتان کوردل از این دیار نور رخت بربستند. شهید سلطانی که از ابتدا به علوم و معارف اسلامی علاقه داشت، پس از انقلاب به حوزه حضرت آیه الله یثربی رحمته الله در کاشان رفت و به صف طلاب آن دیار پیوست.

یک سال بعد از حضور در مدرسه علمیّه، شیپور جنگ نواخته شد و دست استکبار این بار از آستین حزب بعث بیرون آمد و به ایران حمله کرد و فکر می کرد می تواند بار دیگر بر خاک پرگهر این دیار دست یازد.

غیرت جوانان ایران زمین به خروش آمد و مرزهای جنوب و غرب کشور به سنگرهای عشق و ایثار تبدیل شد. عباس سلطانی نیز مانند دیگر دلاوران، حضور خویش را در جبهه لازم دید. او اندکی درنگ نکرد و روانه جبهه های آبادان شد و مردانه رزمید و آموخته های روزهای مدرسه را در خاک گرم آن دیار به عمل گرفت.

در پنجمین اعزام در نوزده رمضان ۱۳۶۱ برای آخرین بار در چشمان خانواده نگریست و از دیوار نگاهشان رخ برکشید و در ۱۳۶۱/۴/۱۸ به وصال یار رسید. سالیان سال ابوزیدآباد، در حسرت نشانه ای از عباس سلطانی، چشم به راه، در انتظار طلوع صبح امید ماند تا آن که پیکری سبکبال و ملکوتی در بیستم بهمن ماه ۱۳۷۴ برفراز دستان مردم ابوزیدآباد تشییع و در گلزار شهدای آن دیار در کنار امامزادگان واجب التعظیم عبدالله بن علی و ابراهیم بن عبدالله رحمته الله به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش مستدام و پرهرو باد!



وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

من جاهد فانما يجاهد لنفسه ان الله لغنى عن العالمين

الدنيا مزرعه الاخره

اینجانب عباس سلطانی وصیت می نمایم

به نام خداوند رحمان و رحیم

شکر خدای را که ما را در این دوره و زمانه قرار داد. شکر خدای را که چنین رهبر و امامی را به ما داد تا ما را راهنمایی کند و نقش صالحان را به ما نشان داد و روشن کند. و حمد خدای را که ما را یاران این امام قرار داد. و باز شکر که این ظالمین و خائنین و قاسطین رویشان سیاه شد. و حمد خدای را که چنین پدر و مادری به ما داد که اجازه حضور در جبهه را بدهند و خود جزء یارانی از امام باشند.

برادران و خواهران پدر و مادرم! سلام به شما و خداوند صبری به شما عنایت کند که من الان عازم جبهه حق علیه باطل هستم؛ چند سخنی با شما دارم

۱. اگر جنازه من بدست شما نرسید شما فامیل ها و دوستان و همسایگان ناراحت نباشید. شما می توانید صورت قبری درب زیارت عبدالله علی ابوزیدآباد برای تسلی اینک جمع بشوند درست کنید و اگر جنازه من بدست شما رسید که در جوار شهیدان، آن دوستان همیشه من و شما درب زیارت ابوزیدآباد دفن نمائید.

۲. هرشب جمعه به سر مزار من بیایید و از خدا بخواهید که از گناهان و از معصیت های من و شما بگذرد و نادیده بگیرد و روح مان با روح شهدای صدر اسلام محشور بگرداند. آری دوستان، معصومین ۱۴ تن هستند پس ما همگی گنه کاریم.



۳. اینجانب عباس سلطانی وصیت می‌نمایم، برادران عزیزم و خواهران مهربانم، پدر و مادر از شما یک خواهش دارم که من اگر به شهادت رسیدم شما هیچ ناراحتی به خود راه ندهید و در عزای من گریه نکنید و من افتخار می‌کنم نزد حسین زهرا علیهما السلام و علی اکبر و علی اصغر و فاطمه زهرا علیها السلام و شما هم افتخار کنید که چنین فرزندی به جامعه اسلام تحویل داده اید. و پدر و مادر من را ببخشید که تا این سن ۱۸ سالگی بزرگ کرده اید و من بشما هیچ کمکی نکردم و از خداوند متعال خواستارم که به شما صبری عنایت کند.

اینجانب عباس سلطانی به پدران و مادران (وصیت می‌کنم) که به فرزندانان اجازه حضور در جبهه را بدهید که اگر در قلب کسی عشق به جبهه‌ها باشد که همان عشق به الله است که عاشق به شهادت است و گمان ندارم هیچ قدرتی بتواند این عشق را از قلب او خارج نماید. سرتان را به درد آورده‌ام. در آخر سختم؛ شما ای ملت مسلمان امام را دعا کنید و طول عمری خداوند به او که رهبرمان حضرت آیت الله العظمی امام خمینی (دام ظلّه) می‌باشد بدهد تا پرچمی را که بدست او قرار دارد بدست صاحب الزمان مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه بسپارد.

و یک خواهش از شما دارم که هر ساعتی که برادر محمد سیفی از دست بعضی‌ها آزاد شد سلام من را به آن برسانید. امام را دعا کنید. به امید دیدار در بهشت فردوس

عباس سلطانی

تاریخ ۱۳۶۰/۹/۲۲





شهید عباس صادقی

نام پدر: جانعلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۰۴/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۱۷

محل شهادت: شلمچه

نام عملیات: کربلای ۵

نوع عضویت: پاسدار رسمی

شغل: پاسدار

محل خاکسپاری: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) ابوزیدآباد

زندگی نامه

نام بلند پاسدار هنرمند عباس صادقی در یکم تیرماه هزار و سیصد و چهل و چهار در انبوه زمینیان درخشید و هستی آسمانیش در خاک تجلی یافت. او در خانواده‌ای کشاورز، مذهبی و متدین در ابوزیدآباد متولد شد و ایام طفولیت و کودکی را در دامن پرعطوفت پدر و مادری مهربان و مومن پرورش یافت.

ابتدایی را در مدرسه عنصری (شهید فرهادی) گذراند و برای تحصیلات دوره راهنمایی در مدرسه کلیم کاشانی ثبت نام کرد.

او نیز مانند سایر جوانان این آب و خاک در اثنای انقلاب، با شخصیت الهی زمان خویش حضرت امام خمینی (ره) آشنا شد و به او خالصانه و متعبدانه دل بست و همین کلام امامش بود که بعدها او را به جبهه‌های حق علیه باطل کشانید.



پس از شکل گیری پایگاه بسیج در ابوزیدآباد، در ابتدای زمان فعالیتش در بسیج علی رغم تلاش فراوان که جهت رفتن به جبهه می کرد، اما مسئولین با رفتن ایشان به جبهه به دلیل سن کم موافقت نمی کردند. سرانجام در سال دوم جنگ بود که با اصرار زیاد ایشان عازم جبهه های حق شدند و در عملیات های زیادی شرکت و حتی مسئولیت هایی را به ایشان سپردند و در طول این عملیات ها دو مرتبه بر اثر اصابت ترکش مجروح و زخمی شدند و مدت ها در بیمارستان های اهواز و اصفهان تحت مداوا قرار گرفتند.

به نقل از دوستان و همرزمان شهید؛ نقطه اوج عشق او در لبیک به ندای حسین زمان در فرار از بیمارستان اهواز با بدنی زخمی و حضور در جبهه های نبرد بوده است.

در ۱۷ سالگی به همراه پاسدار شهید حسین عسگری، به عضویت سپاه پاسداران درآمد و در طول خدمت خود به نظام مقدس جمهوری اسلامی افتخار مأموریت نه ماهه از طرف سپاه پاسداران به جماران برای نگهداری از بیت امام خمینی (ره) و همچنین شرف حضور در کلاس درس آیت الله جمارانی (ره) را داشتند.

این شهید آسمانی به علوم زمینی اکتفا نمی کرد و با پشتکار بسیار به کسب معارف حقه اسلام اهتمام می ورزید. در جلسات و مراسم دینی و مذهبی پیوسته حاضر می شد. همچنین به طور مستمر و در هر فرصتی به حوزه علمیه حضرت آیت الله مدنی (ره) کاشان می رفت و به مطالعه کتب حوزوی و اسلامی از جمله کتب شهید مطهری ره، شهید دستغیب، نهج البلاغه و اصول کافی و... می پرداخت. از دیگر فعالیت های ایشان؛ تشکیل کلاس های قرآنی و برگزاری مجالس قرآن در ماه مبارک رمضان، حضور در مراسم هفتگی دعای کمیل و توسل و نوحه خوانی در هیات مبارکه حسینی (ع) و نیز دیوار نویسی و نقاشی اماکن عمومی با بیانات امام و شهدا بود.



اوقات فراغتش را با خطاطی و نقاشی که بدان علاقه زیادی داشت می گذراند. به قول استادش (مرتضی شقاقی) که حدود دو سال خدمت ایشان شاگردی کرده است، هنرمند چیره دست و حاذقی چون عباس ندیده ام. امروزه تمثال بسیاری از شهیدان منطقه ابوزید آباد که در خانه های شهدا مرهمی است بر دل بازماندگان، نمونه بارزی است از هنر این شهید بزرگ.

او بسیج را همگانی و خدمت در آن را برای خود یک وظیفه می دانست تا آنجا که حدود شش ماه مسئولیت فرماندهی پایگاه شهید مصطفی خمینی علیه السلام بر عهده ایشان گذارده شده بود.

به اصرار زیاد خانواده و دوستان در مردادماه ۱۳۶۲ با خواهر شهید بزرگوار شیخ غلامرضا صبحی ازدواج نموده که ثمره این ازدواج فرزند پسری است که در آبان ماه ۱۳۶۴ خداوند به آن ها ارزانی کرد.

سرانجام او پس از شش سال حضور در جبهه و فعالیت در نهاد مقدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، به تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۱۷ در عملیات کربلای ۵ در سرزمین شلمچه با اقتدا به مولایش ابی عبدالله الحسین علیه السلام به آرزوی دیرینه اش که همان لقای پروردگار بود، رسید. بدن مطهر ایشان در گلزار شهدای امامزاده عبدالله علیه السلام شهر ابوزید آباد مدفون گردید.



وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا اننا سمعنا مناديا ينادي للايمان ان امنو ببركم فامنا ربنا فاغفر لنا
ذنوبنا و كفر عنا سيئاتنا و اعف عنا واغفر لنا وتوفنا مع الابرار
پروردگارا ما چون صدای منادی که خلق را به ایمان می خواند شنیدیم و
اجابت کردیم و ایمان آوردیم پروردگارا از گناهان ما درگذر و زشتی کردار
ما بپوشان و هنگام جان سپردن ما را با نیکوکارانت محشور گردان و پس از
ادای حمد و سپاس خداوند بزرگ درود سلام بر دوازدهمین ستاره آسمان
ولایت حضرت بقیه اله الاعظم حجت ابن الحسن علیه السلام تبارک وتعالی و نایب
بر حق او امام عظیم الشان و درود و سلام بر امید امت امام، آیت حق
منتظری^۱ و درود و سلام بر شهدای صدر اسلام از کربلای حسین تا کربلای
غرب و جنوب کشور. چند جمله ای این حقیر به طور مختصر با امت شهید
پرور بازگو می کنم.

ای امت شهید پرورای امت مظلوم ما باید متکی به خداوند و گوش به
فرمان ولی امر امام عزیز باشیم ای امت اسلام باید دین خدا را حفظ کرد این
امانت بزرگ که از ۱۴۰۰ سال پیش بدست ما رسیده و ما باید آگاهانه از این
امانت بزرگ نگهداری کنیم و بدست صاحب اصلیش حضرت مهدی علیه السلام بدهیم
ای امت مظلوم و شهید داده ابوزیدآباد از آنجایی که امام عزیز با تکیه بر
خداوند بزرگ نظام شاهنشاهی را واژگون کرد و ما را از منجلا ب شرک و
نفاق و بدبختی نجات داده سعی کنیم اول گول شیطان و شیطان صفتان را
نخوریم بیدار و هوشیار باشیم که مانند صحرای کربلا آن منطق جبرگرانه
و اسلام فریبانه ابن زیاده‌ها تکرار نشود که امام باقر علیه السلام می فرماید «و کل
یتقربونا الی الله عزوجل بدمه». می فرماید: ۳۵۰۰۰ نفر آمدند صحرای کربلا

۱- در آن زمان ایشان، قائم مقام رهبری بود.



همه آنها به قصد قربت آمده بودند که فرزند رسول الله را بکشند و از آن طرف به بهشت بروند این منطق جبر گرانه ابن زیادها است که خطرشان از موشک صدامی بیشتر است موشک یک محله را نابود می کند ولی اینها اسلام و انقلاب را نابود می کنند شما تحصیل کرده ها و آنهایی که مطالعه دارند نهج البلاغه را بخوانید، می بینیم جارود عبدیها و شریح ابن حارث و زیاد ابن عبید که نمایندگان علی (علیه السلام) بودند عاقبت کار آنها چطور شد و چگونه خیانت می کردند

علی (علیه السلام) می فرمایند: هر دلداری خردمند نیست تا حقایق را بفهمد و هر گوشرداری شنوا نیست تا حق را بشنود و هر چشمرداری بینا نیست تا از دیدن پیشامدهای روزگار عبرت گیرد و معلوم است برای درک حقائق دلهای هوشیار و گوشهای شنوا و چشمهای بینا لازم است پس شگفتا و چگونه به شگفت نیایم و آنهایی که امروز با امام عزیز اقتدا نمی کنند وای مردم بدانید که اگر پیروی می کردند هیچ اختلافی نمی بود و همه به فکر اسلام بودند. زیاد از مطلب دور نشوم که خدایا سخن سر بسته گفتم با حریفان. خدایا زین معما پرده بردار.

آری ای مردم و دوستان دین خدا را حفظ کنید یاری دین خدا مهم است کشته شدن خیلی مهم نیست در عزاداریها وقتی که مصیبت امام حسین (علیه السلام) می خوانند غصه می خوریم که ای کاش در صحرای کربلا بودیم و جزء یکی از یاران امام بودیم ولی ای مردم سرزمین ایران صحنه کربلاست اسلام، اسلام است حال چه در زمان حسین (علیه السلام) باشد چه در زمان رسول الله چه حال که توفیق یافته ایم که در این عمر امام عزیز زیست کنیم همه باید دست به دست هم بدهیم و اسلام را حفظ کنیم

ای دوستان از جنگ و شهادت در راه خدا مترسید و عاقب کار ما مرگ است که باید برویم امروز باید برای حفظ اسلام و ولایت فقیه و حکومت



جمهوری اسلامی به رهبری امام خمینی علیه السلام همه جهاد کنیم تا تمام ملل مستضعف را زیر سلطه ابر جنایتکاران آزاد سازیم و نگهبان و پاسدار حریم آن باشیم که این را بهترین سعادت همه انسان‌های روی زمین است و این احساس را در خود می‌بینم که دارم تازه متولد می‌شوم و زندگی جاوید خود را آغاز می‌کنم چقدر شهادت در راه خدا زیباست و مانند گل محمدی ﷺ مرا بسوی آن می‌کشد

خدایا اگر هزاران بار بدنم را قطعه قطعه کنند می‌دانم که تنها بخاطر تو است و راضیم به رضای تو، پس خدایا مرگ مرا شهادت در راهت قرار بده، خدایا من آدمم بسوی تو و مرا پذیرا شو و می‌خواهم از تو، خدایا مانند حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شهید بشوم خدایا اگر این توفیق را به من بدهی آنگاه چگونه حمد و ستایش را گویم که همه گویندگان از مدح و ثنای تو عاجزند و توانائی که لایق ذات تو باشد ندارم که قرآن می‌فرماید: «و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها»

اگر بخواهیم نعمت‌های خداوند را بشمارید توانایی ندارید. خدایا پس کسی که نتواند نعمت‌های تو را بشمارد چگونه می‌تواند حق تو را ادا کند و شُکرش را بجا آورد. خدایا دانه تا در خاک نرود سبز نمی‌شود قطره تا به دریا نپیوندد آبی نشود، همسر زیبای شهادت را در حجله سرخ شهادت نصیب من بگردان تا آن را در آغوش بگیریم که انا لله وانا الیه راجعون.

و اما ای برادران محترم بسیج و انجمن اسلامی شما ای بیدار دلان عاشق و نور چشمان امام‌ای بسیجیان عاشق خدا نه دروغ گویان گمراه، شما که هم و غمتان اسلام است و امام. همه ما بسیجی هستیم ولی از اینکه ما برویم و سکوت کنیم و دیگران بیایند بسیجی بشوند

اینجا یک سخن دارم با مردم عزیز و هوشیار شما مردم باید بدانید که اگر کسی بخواهد وارد شهری بشود باید از دروازه آن وارد بشود و اگر کسی



بخواهد وارد خانه بشود باید از در آن وارد خانه بشود و اگر غیر در وارد خانه شد آن را چه می‌نامید از خود انسان مشخص است از ایده انسان حقیقت جوئی او و حق طلبی او و شهادت طلبی او به ما نشان می‌دهد که بسیجی یعنی چه و برای چه و چه کس بسیجی است

برادران عزیز با دستی واحد همواره امام عزیز را یاری کنید که نه جا برای کور دلان و دروغ گویان گمراه باشد و نه کسی بتواند با چهره اسلام نما اسلام را بفریبد. برادرانی که دعای کمیل و توسل بر قرار می‌کنید همواره از خدا بخواهید که خدایا توفیق به ما بده تا تو را بشناسیم اگر تو را شناختیم رسول خدا ﷺ را شناخته‌ایم و اگر رسول خدا را شناختیم امامان و رهبران را خواهیم شناخت و از خدا بخواهید فرج آقا امام زمان ﷺ را نزدیک فرماید تا ریشه نفاق افکنان و ظلم صفتان را بکند.

ای پدر و مادر عزیز چه بگویم خجالت زده‌ام در حق شما کوتاهی زیادی کرده‌ام ولی وقتی که مسئله اسلام پیش می‌آید باید از همه چیز گذشت شما صبر و استقامت را پیشه کنید گوش به حرف کوردلان و نفاق افکنان ندهید آن‌ها کسانی هستند که نه بدرد این انقلاب خوردند و نه دلشان برای اسلام سوخته و نه جوانی داده باشند شما از خدا کمک بگیرید که اوست یاری دهنده تمام انسان‌های روی زمین.

ای برادرانم و خواهرانم در پناه حق موفق باشید من از شما خجالت می‌کشم و احساس شرمندگی می‌کنم چون در غیاب من کمک کرده اید و من چیزی ندارم در عوض به شما بدهم و بدرد شما نخوردم ولی انشا اله عوض آن را خداوند بشما بدهد

ولی‌ای مصطفی (برادر) سلاح به زمین افتاده برادرت را بر گیر و به جبهه رو انتقام خون برادرت را بگیر.



برادرانم این کلام آخرم با شماست همه باید برویم زیاد به فکر دنیا نباشید آنچه که می ماند عمل انسان است که این عمل در گرو نیت انسان است که دیگر کار برای خدا کرده ای یا برای غیر خدا. خواهرانم شما هم همچون زینب زمان باشید من نمی گویم مادرم و خواهرم گریه نکنید هر چه می خواهید گریه کنید ولی خودتان مقاوم و صبور بودید و تحمل آن را داشتید خداوند هم عوض آن را خواهد داد
اما یک جمله هم با فرزند کوچکم غلامرضا:

من هر چه فکر کردم که چه بگویم برای او چیزی غیر از این آیه بنظرم نرسید که هدیه کنم به او که اگر به سراغ پدر آید به او بگوئید پدرت گفت: یا بنی اقم الصلوه و امر بالمعروف و انه عن المنکر و اصبر علی ما اصابک ان ذالک من عزم الامور. فرزندم نماز را برپا دار و امر به معروف و نهی از منکر نما و در حوادثی که به تو میرسد شکیبا باش که این از امور مهم اسلام است. همسر خداوند توفیقی بود که به من داد تا با شما خواهر شهید ازدواج نمایم که همیشه روح ادعونی استجب لکم را در قلب من بیشتر میکردی و قلب من را آسایش می دادی و انشا اله در مقابل سختی ها ثابت قدم باشی و غلامرضا را آنچه که اسلام می خواهد تربیت نمائی خداوند شما را حفظ کند و در آخر که دیگر هر بدی از این حقیر دیده اید ببخشید.

خداوند تمام خدمتگزاران به اسلام را حفظ و از شر شیطان درونی حفظ نماید خدایا عمر امام را طولانی و فرج امام عصر را نزدیک و شهداء را از ما خشنود و پیروزی را برای رزمندگان اسلام بگردان خدا حافظ امت اسلام، همیشه به فکر اسلام باشید. اسلام خدا را حفظ کنید امام را تنها نگزارید.

والسلام

برادر شما عباس صادقی





شهید غلامرضا صبحی

نام پدر: علی

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۰۳/۰۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۰۹/۰۸

محل شهادت: مرز عین خوش

نام عملیات: محرم

نوع عضویت: بسیجی

شغل: طلبه (روحانی)

محل خاکسپاری: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) ابوزید آباد

زندگی نامه

غلامرضا در دوم خرداد ۱۳۴۱، هنگامی که مؤذن اذان صبح را سر می داد، همراه با طلوع فجر، پای به عرصه وجود نهاد که گریه های کودکانه و شیرینش یک دنیا لبخند بر لبان خانواده کاشت. نهالی که هیچ کس نمی دانست چه آینده شگفت انگیزی در انتظار اوست.

صدای گریه نوزاد لابه لای صدای مؤذن فضای اتاق خانه را پر کرده بود. همین نوزاد، راه مقدسی را پیمود که حتی آن هایی که فقط نامی از او شنیده بودند، در شهادتش گریان شدند.

این عزیز تا هفت سالگی در دامن مادری زحمتکش و پدري کشاورز و با ایمان پرورش یافت. پدر غلامرضا از آگاهی خوبی برخوردار بود؛ چراکه همواره با روحانیت، مسجد و جلسات مذهبی در رابطه بود و از معارف اهل بیت عصمت و طهارت (ع) استفاده می کرد و توانست با آگاهی ای که



پیدا کرده بود، فرزندى آگاه و اهل علم تربیت کند.
 غلامرضا دوره ابتدایی را در مدرسه عنصرى ابوزیدآباد به اتمام رساند
 و چون در روستا مدرسه راهنمایی وجود نداشت، بعد از دو سال ترک
 تحصیل، با تاسیس دوره راهنمایی در ابوزیدآباد، تا پایان سوم راهنمایی را
 علم آموخت و سپس برای تحصیل در حوزه علمیه به مدرسه حضرت آیه
 الله یثربى رحمته الله در کاشان شتافت و مشغول تحصیل علوم اسلامى و معارف
 اهل بیت علیهم السلام گردید.

در دوران انقلاب، علاوه بر ارتباط با حجت الاسلام شیخ حسن توکلى
 و رفت و آمد با کتابخانه ولیعصر علیه السلام و حضور در راهپیمایی‌های انقلابی،
 فعالیت‌های زیادی در آگاهی دادن به مردم و پخش نوارهای حضرت امام
 داشت به گونه‌ای که در سال‌های پایانی رژیم منحوس پهلوى موفق شده بود
 با کمک دوستان همکلاسی خود، عکس‌های شاه را در مدرسه جمع آوری
 کرده و از بین ببرد. با شروع جنگ تحمیلی، چهار بار به عنوان بسیجی از تیپ
 حبیب بن مظاهر لشکر نجف اشرف، به مناطق جنگی سومار، شوش و دهلران
 اعزام شد و در راه دفاع از انقلاب اسلامى، دین و نظام ولایت فقیه با دشمنان
 به مبارزه و جهاد پرداخت. در مرخصی‌هایی که به زادگاه خود می‌آمد، در
 اتحادیه انجمن‌های اسلامى منطقه ۲ شهید مطهری به عنوان مسئول آموزش
 فعالیت می‌کرد. در برپا داشتن دعای کمیل و توسل و برگزاری جلسات قرائت
 قرآن و تشکیل کلاس‌های عقیدتی، سیاسى و نظامى اهتمام تام داشت.

این عزیز سرانجام روز هشتم آذرماه ۱۳۶۱ در عملیات محرم و در
 منطقه عین خوش در حالی که وضو می‌ساخت تا به مناجات با معبود
 خویش بپردازد، بر اثر ترکش خمپاره بعضی‌های عراقى به دست و قلب به
 درجه رفیع شهادت نائل آمد و به لقای حق پیوست. پیکر مطهر این شهید
 بزرگوار در گلزار شهدای امام زاده عبدالله علیه السلام ابوزیدآباد آرام گرفت.



وصیت نامه

پیامی به ملت شهید پرور ابوزید آباد

بسم الله الرحمن الرحيم

ان الله اشترى من المومنين اموالهم وانفسهم بان لهم الجنة
خدایا شکر بر نعمتهایی که بر ما ارزانی داشتی سپاس بر عصری که ما را
در آن قرار دادی برهه‌ای که ما بعینیت تحقق آیات را می‌بینیم ای خدای
بزرگ که این همه بر ما لطف کردی و نعمت اسلام و جمهوری اسلامی،
ولایت فقیه، رهبری امام امت، بیداری و حرکت و شهادت طلبی را بر ما
عطا کردی مجدی لا تعد و لا تحصی، اما ما قدردان این همه نعمت نبودیم
و من نتوانستم مسئولیت خطیری که به عهده دارم عمل کنم افتخارتان
بادای امت که اینچنین سعادت‌مندید شکرتان را بیشتر کنید.

با مردم ابوزید آباد

همشهریان عزیز شما در انقلاب خیلی خدمت کردید شما زحمت
کشیدید شما شهید و رزمنده و مجروح و اسیر دادید شما از اموالتان در
راه خدا گذشت کردید بدانید مسئولیت شما روز به روز سنگین‌تر می‌گردد
بدانید که باید اسلام و کشور اسلامی را بدست صاحبش مهدی زهرا علیها السلام
بسپارید شما پاسدار خون شهیدانید همانطور که تاکنون در صحنه حضور
داشته اید حال هم حاضر و ناظر باشید و بر اطلاعات خود بیفزایید مبادا
بدخواهان و دوان سوء استفاده نمایند آن‌ها خیلی زیرکانه سعی در از بین
بردن اثر زحمات شما دارند اما شما با خدا باشید که والله خیر الماکرین.

نگذارید اشخاصی که مدتها در سوراخ‌ها خزیده بودند و هیچ به فکر ملت
نبودند و یا اگر کاری می‌کردند قصد قربت نداشتند شما را فریب بدهند
و شما را به یک افراد متعهد و مسئولیت شناس روشنگر بدبین کنند من



شرمنده استاد بزرگوام آقای شیخ حسن توکلی هستم، من دست ایشان را می‌بوسم. این عزیزان که الان در جبهه‌ها و پشت جبهه‌ها و در هر جا خدمت می‌کنند معمولاً ساخته ایشانند که در کلاس و در مجلس و در رابطه با ایشان بوده‌اند آن‌ها که امروز پرچم مخالفت برافراشته اند، بدانید اینان انقلابی بعد از انقلابند، آن‌ها زمان مردانگی در سوراخ‌ها بودند حالا مرد شده اند، البته عده‌ای از آن‌ها ناآگاهند سخن کوتاه اینکه خدمت‌های خدمتگزاران را فراموش نکنید و بدانید من با تحقیق می‌گویم هر کس در هر لباسی با ایشان مخالفت کند خیرخواه شما نیست البته ممکن است اشتباهی در کار باشد لکن اشتباه را باید تذکر داد و حل‌اش کرد نه اینکه آن را علم کرد امیدوارم با آگاهی شما مردم تبلیغات سوء نابخردان همانطور که تا کنون عقیم بوده از این پس نیز ماهیت آنان بر شما مردم آشکار گردد.] در رابطه با ارگان‌ها

ملت عزیز، حوزه علمیه، انجمن اسلامی، بسیج و شورای اسلامی بالخصوص و سایر ارگانها و جمعیت‌ها را بالعموم تقویت نمائید و بدانید که این‌ها از خود شماسست و مادامیکه شما با آن‌ها باشید و با آن‌ها همکاری نمائید در خدمت شما خواهند بود آن‌ها را جدا از خود ندانید ناظر باشید و با آن‌ها همکاری کنید و هر گونه اشتباه را خود حل نمائید و اشکالاتشان را به خود آن‌ها بگوئید و نگذارید دشمنان باعث اختلاف ارگانها با یکدیگر و با شما شوند.

با خانواده و خویشانم

پدرم، مادرم گرچه من حق فرزندی را به جا نیاوردم ولی صبر و حلم شما بیشتر از این است که از من ناراضی باشید امیدوارم از فقدان این فرزندان ناراحت نباشید و از شهادتش در راه خدا با آغوش باز استقبال نمائید چرا که این چند روز دنیا پلی و معبری بیشتر نیست و عاقبت انسان برای جهانی



است بس بزرگ و باید خود را برای آنجا آماده کرد. شما در تربیت فرزندان و به خدمت گماردن آنان در راه اسلام بیشتر کوشش نمائید هر کدام از برادرانم که میل داشتند بفرستید در حوزه علمیه درس بخوانند.

از همشیره‌های عزیزم که خیلی آن‌ها را اذیت کرده‌ام پوزش می‌طلبم. همچنین از همسایگان و خویشان و دوستان می‌خواهم که اگر نارضایتی از من دارند ببخشند و سعی کنند که همیشه در راه خدمت به اسلام و مسلمین ثابت قدم باشند و توجه به دنیای مادیات نداشته باشند و یاد خدا را زیاد کنند. با ارگان‌ها

برادران عزیز عضو بسیج مستضعفین و برادران عزیز عضو انجمن اسلامی و دوستان عزیز دانش‌آموز. چون من با شماها آمد و شد داشتم اگر حقی از شما ضایع کرده‌ام بر من حلال کنید و در هر سنگری هستی خدمت کنید و خلوصتان را زیاده‌تر نمائید و تحت تاثیر سیاه‌قلبان خوش‌زبان قرار نگیرید و فقط وابسته به اسلام باشید و خط سرخ شهدا را ادامه دهید و توکل بر خدا داشته باشید.

در پایان از اینکه مزاحمت ایجاد کردم پوزش می‌طلبم و قصد امر و نهی نداشتم فقط نظرم اتمام حجت بود بار دیگر از همه شما می‌خواهم که هر گونه تضییع حقی از شما نموده‌ام بر من حلال کنید. موفق باشید.

عباد الله اوصیکم بتقوی الله و اُخوفکم من عقابه. ربنا وفقنا لما تحب و ترضی

والسلام

این چند کلمه را در سحرگاه شب جمعه نوشته‌ام از هر گونه فقر انشائی و خطی به جهت ضیق فرصت پوزش می‌طلبم. خط سرخ شهادت خط انبیاء و اولیای خداست - اللهم الرزقنا توفیق الشهاده خدایا - خدایا - خدایا - تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار





شهید عباس عرب

نام پدر: بیگعلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۰۴/۲۳

محل شهادت: شلمچه

نام عملیات: رمضان

نوع عضویت: بسیجی

شغل: کارگر

محل خاکسپاری: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) ابوزیدآباد

زندگی نامه

هنوز چندماهه‌ی بیشتر از ۱۵ خرداد ۴۲ نگذشته بود در یکی از شب‌های سرد زمستان درحالی که سکوت و ظلمت مرگ آسایی همه جا را فرا گرفته بود و همه‌ی مردم به خواب آرامی فرو رفته بودند، ناگهان صدای گریه نوزادی این سکوت را در هم شکست. در آن موقع هیچکس نمی‌دانست چه اتفاقی خواهد افتاد، هیچکس نمی‌دانست که این نوزاد ۱۵ سال دیگر یار و یاور امام خواهد بود و به یاری اسلام بر خواهد خواست.

این نوزاد در یک خانواده زحمتکش؛ کشاورز، متدین و با ایمان و متعهد به مکتب سرخ تشیع و در یک روستای کویری کاشان به نام ابوزیدآباد دنیا آمد و در دامن مادری متعهد از سلاله السادات؛ زینب گونه و زیر سایه پدری مهربان تا ۷ سالگی تربیت یافت.

در سن ۷ سالگی بود که به مدرسه رفت و تحصیلات ابتدائی خود را شروع کرد و تا پایان ابتدائی ادامه داد. چون ادامه درس در روستای آن زمان



مقدور نبود؛ می‌بایست برای ادامه‌ی تحصیل به شهر مراجعه کند و از آنجا که وضعیت اقتصادی خانواده اقتضا نمی‌کرد، لذا از ادامه تحصیل انصراف داده و ترک علم آموزی کرد.

با اتمام کلاس پنجم ابتدائی، در هوای گرم و سوزان کویری روستا به کارگری در کوره‌های فخاری مشغول شد و همزمان به مبارزه با رژیم ستم شاهی پرداخت. شهید عرب کار فخاری را تا ۱۵ سالگی ادامه داد.

با اوج گیری نهضت امام خمینی (ره) در سال ۱۳۵۷؛ در ابوزیدآباد نیز به نوبه خود با پیروی از روحانیون در خط امام تظاهراتی برپا شد و اعلامیه‌ها و نوارهای سخنرانی حضرت امام پخش می‌شد. عباس عرب از جمله کسانی بودند که همیشه در صف مقدم تظاهرکنندگان حضور داشت و نیز در پخش اعلامیه‌های امام به طور مخفیانه کوشا بود. ایشان نه تنها خود در تظاهرات علیه رژیم شرکت می‌کرد بلکه کسانی را که به دلیل ترس از حضور در راهپیمایی امتناع می‌ورزیدند؛ تشویق می‌کرد تا به صفوف مردم بپیوندند و سهم خود را به این انقلاب اداء کنند.

شهید عرب، پیش از انقلاب در مراسم مذهبی شرکت می‌کرد و در ماه محرم در هیأت سینه زنی یا زنجیر زنی فعالیت زیادی داشت و بعد از انقلاب نیز در تشییع جنازه شهداء و مجالس ختم و چهلمین روز و سالگرد شهدای پراچ مملکت و سایر مجالس و راه پیمائی‌ها و تظاهراتی که به مناسبت‌های مختلفی برگزار می‌شد حضور فعال داشت.

با شروع جنگ تحمیلی علیه ایران، عباس عرب احساس مسئولیت نموده؛ همانطور که در وصیت‌نامه‌ی ایشان مشاهده می‌شود برای پاسخ به ندای «هل من ناصر ینصرنی» حسین زمان طی یک دوره آموزش تکمیلی پادگان غدیر اصفهان به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل اعزام شد.

پس از پایان دوره آموزشی پادگان غدیر اصفهان و بعد از ۲۴ ساعت



مرخصی در تاریخ هفتم خردادماه ۱۳۶۱ به پادگان ۱۵ خرداد اهواز اعزام شد. ۱۲ روز در اهواز ماند و بعد به مدت ۲۰ روز در منطقه عملیاتی دارخوئین با دشمن جنگید و در این مدت به طور کامل از مراسم دعای کمیل و نماز شب بهره‌های معنوی می‌برد. در رابطه با این مراسم به همسنگران نیز توصیه می‌کرد که این اعمال را به بهترین وجه انجام دهند و بعد از آن به خط مقدم جبهه- منطقه شلمچه داخل در خاک عراق- نفوذ کردند و در آنجا مستقر شدند. در آن جبهه نه سنگری وجود داشته و نه هیچ گونه تجهیزات امدادی.

به گونه‌ای که هم‌زمان وی نقل می‌کنند: فعالیت عجیب این شهید در ساخت سنگر همگان را به تعجب واداشته بود. بعد از اقدامات چشمگیر او، مدتی برای استراحت به اهواز منتقل می‌شود که عملیات رمضان شروع می‌شود. شهید عباس عرب و همسنگران را برای مرحله‌ی دوم عملیات رمضان به خط مقدم فرا می‌خوانند که صبح همان شب عملیات برای امداد رسانی در منطقه عملیاتی حضور می‌یابد و به مداوای مجروحین می‌پردازد. روز دوم از مرحله‌ی دوم عملیات رمضان دشمن بعضی با استفاده از تانکها و نفربرها به نیروهای ایرانی پاتک می‌زند که رزمندگان اسلام با آرپی چی به شکار توپها و تانکها می‌روند. در این درگیری، شهید عباس عرب مسئولیت رساندن گلوله‌های آرپی چی را بر عهده داشته است که هنگام رساندن گلوله‌ها، با اصابت کالیبر ۵۰ و در اثر اصابت گلوله به سر، در بیست و سومین روز از تیرماه ۱۳۶۱ به فیض عظیم شهادت نایل می‌آید. گلزار شهدای امامزاده عبدالله علیه السلام ابوزیدآباد، جسم پاک آن شهید را در آغوش گرفت.

یادش گرامی و راهش مستدام باد.



وصیت نامه ها

وصیت نامه اول شهید عرب

امام جانم بغدایت

امام ای کاش هزاران جان می داشتم و فدایت می کردم.
سلام بر شهیدان انقلاب اسلامی ایران که با خون پاکشان درخت اسلام
را آبیاری نموده اند و اسلام ۱۴۰۰ سال اخیر را زنده کرده اند.
با درود بر رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران امام خمینی که سایه او نعمت
الهی است بر سر ما مردم و مستضعفین جهان.

اینجانب عباس عرب یا در محل نام دارم میرزا عرب وصیت می کنم
اولا سلام بر پدر و مادر مهربانم و سلام بر برادرانم و سلام بر کلیه
فامیلانم.

مادر مهربانم من به عنوان یک انسان احساس می کنم که کشور جمهوری
اسلامی ایران حدود ۲۰ ماه است که مورد حمله بعثیان عراقی قرار گرفته
است و من اینجا وظیفه شرعی دارم در برابر این بعثیان ایستادگی کنم.
مادرم من در برابر سرنداشتن پسر عموی گرامییم و آن همسنگر با
وفایش و در برابر تمام شهیدان انقلاب احساس مسئولیت دارم.
مادرم و برادرانم من از شما می خواهم در تشییع جنازه من گریه نکنید
زیرا باعث خوشحالی منافقین است.

مادرم ممکن است وقتی شود که جنازه من بدست شما نرسد و از شما
می خواهم که هیچ ناراحتی به خودتان نرسانی و اگر می خواهی بروی سر
قبر من جنازه من با تمام شهیدان یکی است.

من از پدر و مادر گرامیم تشکر می کنم که بارضایت کامل من را به این
راه پر عظمت وا داشته اند. پدر و مادر گرامیم شما خیلی زحمت کشیده
اید برای من که کاری نکرده ام برای شما و من الان دارم خجالت شما را



می کشم که چه ناراحتی ها به شما رسانده ام ولی از خداوند متعال می خواهم که مرا ببخشید و از برادرانم و کلیه فامیلانم و همسایگان می خواهم که مرا بازهم ببخشند.

و من یک قطعه زمین دارم واقع در ابوزیدآباد و مقداری حساب دارم و آن صورت حساب که به برادر گرامی ام داده ام و آن صورت حساب را با مردم درست کنید و تمام این مقدار حساب و قطعه زمین تعلق دارد به پدرم و هر چه که خرج خودم می شود از حساب خودم باید باشد و بقیه تعلق دارد به پدرم.

برادرانم، من به عنوان یک انسان توصیه می کنم که راه این شهیدان را ادامه بدهید. پدر و مادر و برادرانم باز تکیه می کنم که شهادت من را افتخار بدانید.

من به عنوان یک انسان توصیه می کنم به مردم محروم که خط رهبر را ادامه دهید که همان خط اصیل اسلام است.

در پایان سلامتی و طول عمر امام خمینی و پیروزی اسلام و مستضعفین جهان را از خداوند بزرگ خواستاریم.

در تاریخ ۱۳۶۱/۰۲/۲۴ نوشته شده است.

عباس عرب



دومین وصیت نامه شهید عباس عرب

باسمه تعالی

امام ای کاش هزاران جان می داشتم و فدایت می کردم
سلام بر شهیدان کربلای حسینی تا کربلای خمینی
با درود بر رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران امام خمینی که یک لحظه
نفس او یک نعمت الهی است برای ملت مستضعفان جهان
اینجانب عباس عرب فرزند بیگلعلی عرب وصیت می کنم، قطعه وصیت دوم:
اول سلام بر پدر و مادر مهربانم و برادرهای گرامیم دوم خیلی تشکر
می کنم از پدر و مادر گرامیم که با رضایت کامل من را به این راه پر عظمت
و داشته اند. پدر و مادر مهربانم و برادرهای عزیزم آگاه باشید که باز گشت
همه بسوی خداست پس بازگردید خودتان، خودتان را دریابید تا خدای
خود را بشناسید.

پدر و مادر مهربانم وظیفه سنگینی داریم باید از خون بیش از ۷۰ هزار
شهید پاسداری کرد باید اسلام عزیز را زنده نگه داشت و اکنون اسلام نیاز به
خون دارد و ببینید که چه گرگهایی برای نابودی اسلام و ملت مسلمان و شهید
پروران دندان تیز کرده اند. شما را به خدا قسم می دهم که به رهنمودهای امام
گوش فرا دهید و آن ها را در عمل زندگی سرمشق قرار دهید و برای او دعا
کنید تا به عمرش افزوده گردد که واقعا از او آباد است پدر و مادر مهربانم و
برادران عزیزم از شما می خواهم که نماز و روزه را ترک نکنید و همیشه نماز
را با جماعت بخوانید و به یاد خدا باشید بدانید که می فرماید:

و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
حضرت علی علیه السلام می فرماید: به خدای کعبه رستگار شدم. امام صادق علیه السلام
می فرماید: خدایا به ما توفیق عنایت کن تا در راه تو کشته شویم. مادرم
شما را به خدا قسم می دهم که مرا حلال کنید پدر گرامیم شما را به خدا



سوگند می‌دهم که برای من ناراحت نباشید، زیرا من هدفی مشخص داشتم و برای رسیدن به هدفم هیچ سدی نمی‌تواند جلو آن مقاومت کند هر وقت ناراحت می‌شوید برای سرور آزادگان امام حسین (علیه السلام) گریه کنید که در زمانی که نه قلم بود و نه دفتر بود با خون ۷۲ تن از یارانش خون خود را جوهر و زمین کربلا هم کاغذ قرار داد و نوشت:

مرگ سرخ بهتر از زندگی ننگین است.

پدر و مادر مهربانم و برادرهای گرامیم از شما می‌خواهم که من نماز و روزه قضائی دارم شما خودتان اگر می‌توانید بگیرید، بگیرید و اگر نمی‌توانید بگیرید آن مقدار حسابی که در نزد پدرم و آن صورت حسابی که به برادرم حسین داده بودم حدود ۵۰۰۰ (پنج هزار تومان)؛ میدهید و نماز و روزه قضائی من را بجا آورند و یک قطعه زمین دارم و آن مقدار حساب که هست تعلق دارد به پدرم و از پدرم می‌خواهم که سهمین [خمس] این مقدار حساب را درست کند.

و این تذکر هم از برادرانم دارم من به عنوان برادر کوچک شما خواهش دارم که در راه خدا جهاد کنید و گوش به فرمان این امام عزیز باشید امام را تنها نگذارید خط این امام همان خط اصیل اسلام است.

در پایان خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار.

۶۱/۴/۸ ماه مبارک خدا [رمضان]-

واقع در شهرک دارخوین

تیپ امام حسین (علیه السلام) گردان یا زهرا (علیه السلام) گروهان باهنر

عباس عرب





شهید حسین عسکری

نام پدر: حاجی

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۰۴/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۰۵/۱۴

محل شهادت: پیرانشهر

نام عملیات: والفجر ۲

نوع عضویت: پاسدار رسمی

شغل: پاسدار

یادبود شهید: مفقود الجسد- تشییع نمادین و نصب یادمان در گلزار شهدای
امامزاده عبدالله (ع) ابوزیدآباد در فروردین ماه ۱۳۸۵

زندگی نامه

.... حقیقت این است که اگر هیچکس هم یادش نباشد؛ سپیده پر فروغ
نخستین روز تیرماه چهل و چهار، تولد نوزاد تکیده‌ای را که کس گمان زنده
ماندش را نداشت؛ خوب به خاطر می‌آورد. آن روز، خورشید تیرماه گویی بر
خاک و خاکیان تیغ کشید؛ زمین باشکوه‌تر از هر روز سینه سپر کرد و در
گوش آفتاب نام «حسین» را زمزمه کرد و آنگاه هر دو در آغوشش کشیدند.
او کودکی خود را همچون اغلب همسالانش در روستا، همراه با رنج و
تعب انکار ناپذیری، پشت سر نهاد و پشت دیو ناخوشی‌ها را در هم شکست
و تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه عنصری ابوزیدآباد آغاز نمود و پنج
سال بعد دوره ابتدایی را به پایان رساند. پایه اول دوره راهنمایی را نیز آغاز
نمود اما در نهایت موفق به اتمام دوره سه ساله راهنمایی نشد.

انگار همین دیروز بود که من و دیگر همبازی‌های کودکی‌ام در کوچه‌های
خاکی محله، هفت سنگ و الک و دولک بازی می‌کردیم و او با قامتی رعن



سوار بر دوچرخه قدیمی از کنار دیوارها و چینه‌ها می‌گذشت و به یاری پدرش مرحوم حاجی در کشاورزی می‌شتافت. از دلگویه‌های حزن انگیز گریزی نیست. وقتی به تازیانه‌های فقر و تنگدستی آن ایام می‌اندیشم عظمت روح و غیرت بی‌نظیر جوانان دیروز- آنان که چون شهید عسگری در حضر و سفر بی‌بدیل بودند- مرا به حیرت وا می‌دارد.

اکنون که خوب اوراق ایام را ورق می‌زنم؛ انگار زمام چشم رها می‌شود و نوشته‌هایم را در زلال صداقت خویش غرق می‌کند:
به گرد دل همی گردی چه خواهی کرد می‌دانم

چه خواهی کرد دل را خون و رخ را زرد می‌دانم
شهید عسگری، نوجوانی سیزده ساله بود که به موج خروشان شاه ستیزی امت گرایید و در تظاهرات سال ۵۷ گلبانگ شکوفایی انقلاب را سر داد و پس از فروریزی بنیان‌های حباب گون طاغوت و پیروزی غرور آفرین ملت، در پایگاه بسیج حضوری موثر یافت.

او پانزده ساله بود که تعرض به حریم ایران دین مدار را برنتافت و با کاروان مدافعان وطن، دین و رزمندگان خوش آئین به سوی قبیله نور در جبهه‌های دفاع شتافت تا گردی بر طومار انقلاب و اسلام ننشیند.

شهید عسگری در هفده سالگی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد. او به زعم هم‌زمانش یکی از با اخلاص‌ترین و ناب‌ترین نیروهای جبهه و جهاد و همواره مورد توجه خاص هم‌سنگران و پیش نماز و سر حلقه ارادت ایشان بود و در سنگرها به آموزش احکام می‌پرداخت.

حسین از اهالی کوی عرفانی شب زنده داران و به گفته هم‌زمانش اهل تعبد و تهجد و نماز شب بود. تنها داشتن الگویی چون عباس (ع) و حسین (ع) می‌تواند در چنان اوضاعی، چنین انسانی بسازد و در دل شهید عسگری و دوستانش حس غریبی بیافریند که برداشتن یک گام در راه حق را از



صدها خواب شیرین دم صبح شیرین تر بدانند.

به راستی تاریخ حیرت زده به چشمی قمر بنی هاشم علیه السلام و به چشمی دیگر شهید عسگری ها را نمی نگرد؟ چگونه انسان هایی از قرن آهن و سیمان و سنگ اینگونه به عالم بی رنگ می گرایند؟ شهید عسگری در وصیت نامه اش چنین می نگارد: «عشق به خدا و خمینی علیه السلام مرا بر آن داشت که پاسدار پرچم حسین باشم و امیدوارم خدا مرا در زمره شهیدای کربلا قرار دهد و سعادت شهادت نصیبم کند. من چیزی عزیزتر از جانم برای فدا کردن ندارم، خداوند این قطره خون ناقابل مرا در راهش پذیرفته باشد.»

آری، چنین هجرت افسانه گونی است که با افسوس در می آمیزد و مادر شهید را توان شنیدن و قدرت بر تافتن می بخشد و گر نه کدام مادر است که گاه عزیمت فرزند و در واپسین دقائق سفر عرفانی اش بتواند این سخن او را برتابد: «مادرم، در خواب دیده ام و به دلم افتاده که این بار بر نمی گردم.» این واژگان روزها، ماهها و سالها را در نور دیدند و در فضای ایوان خانه مرحوم حاجی عسگری، معلق ماندند تا آنکه در چهاردهم مرداد ۱۳۶۲ خبر آوردند: «یکی از همزمان حسین وسایل و شناسنامه او را که پشت خاکریزها افتاده بود؛ دیده است، گویا فرزندان شهید شده...»

اما کسی از جنازه اش خبر نداشت و فقط خاکریزهای منطقه حاج عمران بودند که شگفت زده، جنگ آوری های او را دیدند و راز جنازه اش را بر لب نیاوردند. پدر شهید عسگری بیش از سه سال فراق را تاب نیاورد و مادرش پس از سی و دو سال چشم انتظاری، که دیدگان را بر در دوخته و ریسمانی نورانی وجودش را به روح ملکوتی فرزند پیوند زده بود، به فرزند شهیدش پیوست.



وصیت نامه ها

نخستین وصیت نامه شهید حسین عسگری

بادرود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی، امام خمینی و سلام بر شهیدان
«انا لله و انا الیه راجعون» ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم.
وصیت نامه‌ی اینجانب حسین عسگری عضو بسیج ابوزیدآباد
«ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون»
هرگز گمان مبرید آنانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده اند، بلکه
زنده‌اند و نزد خدا روزی می‌خورند.

وظیفه‌ی هر فرد مسلمانی است، که در مقابل تجاوزاتی که به میهن
و دینش [شده] است دفاع کند و هر فرد مسلمانی باید مسئولیت خود
را بشناسد. امروز که صدام دست نشانده‌ی آمریکای جنایتکار به کشور
عزیزمان حمله می‌کند، اگر ما ساکت باشیم مسئول هستیم؛ چون اسلام و
قرآن در خطر است. ما جنگ با کفار را یک وظیفه‌ی شرعی می‌دانیم، و باید
به ندای «هل من ناصر ینصرنی» سرور شهیدان حسین بن علی (علیه السلام) لبیک
بگوییم؛ که می‌فرماید: آیا کسی هست مرایاری کند؟ امروز ما می‌بینیم، که
جوان‌هایی داوطلبانه به جبهه اعزام می‌شوند تا با کفار بعثی بجنگند، چرا؛
بخاطر اینکه دین مقدس اسلام در خطر است. بنده هم به خاطر همین
هدف، داوطلبانه به جبهه حق علیه باطل اعزام شدم تا در کنار برادران
رزمنده مان به وظیفه‌ی شرعی خود عمل کنم. خداوند سایه‌ی روحانیت را
از مملکت ما کوتاه نفرماید.

پدر و مادرم بعد از من لباس سفید بپوشید، و بر سر مزارم گریه مکنید،
که دشمنان ما شاد می‌شوند. برادران عزیزم امام را تنها نگذارید.

خدایا خدایا تاانقلاب مهدی خمینی را نگهدار

والسلام

حسین عسگری



دومین وصیت نامه شهید عسگری

اینجانب حسین عسگری وصیت نامه خود را با نام خدا شروع می کنم.
«والذین امنوا یقاتلون فی سبیل الله والذین کفروایقاتلون فی سبیل
الطاغوت فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا»

مومنین در راه خدا و کافران در راه شیطان جهاد می کنند، پس مومنین
شما با دوستان شیطان بجنگید، و هیچ بیم و هراسی نداشته باشید، که مکر
و سیاست شیطان بسیار ضعیف است. با آگاهی به راهم، که امیدوارم در
این راه به شهادت نائل آییم امروز این آرزوی میلیونها زن و مرد کشورمان
می باشد؛ و امروز روزی است که باید به نجات اسلام شتافت، باید که اسلام
را احیا نمود و ان شاء الله همانطوری که آرزوی همه ی ماست، این انقلاب را
به رهبری امام عزیز به انقلاب امام مهدی علیه السلام پیوند خواهیم داد.

این حقیر حسین عسگری، بنده ی ناصالحی که قلبی معیوب و نفسی
معیوب و هوایی غالب و طاعتی قلیل و معصیتی کثیر دارد، اینک در سنگر
مردان حق، حقیرانه به چهره ی آنان نگاه می کنم و در برابرشان خجلم و هر
وقت که عکس روح الله را می بینم این خجالت و حقارت آنچنان می شود که
مرگ را از خداوند طلب می کنم.

بالاخره شهیدان رفتند و پیام رسان زینبی باید ادامه دهنده باشد؛ این
را بگویم که واقعاً امروز اگر بقولی شهید ندهیم فردا و مشکلات فردا را با
تحمل خسارات بیشتری باید مواجه گردیم.

پس ای یاران خمینی (اللهم صل علی محمد و آل محمد) با شهادت در
راه خدا بخل نورزید، که می دانم نمی ورزید و بدانید که این خون های صاف
و سریع کننده و رشد دهنده و بازکننده راه ظهور قائم اعظم حضرت امام
زمان علیه السلام است.



بار خدایا تو شاهی که من چیزی دیگر، عزیزتر از جانم ندارم، که در راه اسلام و قرآن فدا کنم، و امیدوارم که این چند قطره‌ی خون ناقابل مرا در راحت پذیرفته باشی. امروز که تمام ابرجنایتکاران و کفارانی علیه اسلام و قرآن شورش می‌کنند، بر هر فرد مسلمان واجب است که در راه خدا جهاد کند و با این مزدوران به مبارزه بپردازد؛

پدرم و مادر مهربانم از شما می‌خواهم وقتی که خبر شهادت مرا شنیدید، خدا را شکرگذاری کنید، که شما هم در دنیا و در آخرت، نزد خداوند رو سفید هستید و شما هیچ گونه ناراحتی نداشته باشید، و این مایه‌ی افتخار است برای شما، و خیلی خوشحال هستیم که توانستید چنین فرزندی را پرورش دهید، که بتواند در راه خدا قدم بردارد و این خوشحالی باعث شکست پی در پی، برای دشمنان اسلام خواهد بود. از برادرانم می‌خواهم حسین‌وار و از خواهران می‌خواهم زینب‌وار پیام آور خون شهیدان باشند. آری پدر و مادرم، بعد از من لباس سفید بپوشید، و بر سر مزارم گریه نکنید، که دشمنان ما شاد می‌شوند.

سومین وصیت‌نامه شهید عسگری در تاریخ ۶۱/۴/۱۴ نوشته شده و شباهت زیادی با سایر وصیت‌نامه‌های ایشان دارد.



چهارمین وصیت نامه شهید عسگری

بسمه تعالی

اینجانب حسین عسگری وصیت نامه‌ی خود را شروع می‌کنم
با درود و سلام به پیشگاه مقدس ولی عصر حجت بن الحسن المهدی امام
زمان علیه السلام و نایب بر حقش امام امت خمینی بت شکن.
«والذین امنوا یقاتلون فی سبیل الله والذین کفروا یقاتلون فی سبیل
الطاغوت فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا»
مومنین در راه خدا و کافران در راه شیطان جهاد می‌کنند، پس مومنین
شما با دوستان شیطان بجنگید، و هیچ بیم و هراسی نداشته باشید، که مکر
و سیاست شیطان بسیار ضعیف است.

اینجانب حسین عسگری با آگاهی به راهم، که امیدوارم در این راه به
شهادت نائل آیم امروز این آرزوی میلیونها زن و مرد کشورمان می‌باشد؛ و
وصیت می‌نمایم تا آخرین قطره قطره‌ی خون خویش پاسدار حریم مرزهای
جمهوری اسلامی باشم.

امروز روزی است که باید به نجات اسلام شتافت، باید که اسلام را
احیا کرد و ان شاء الله همانطوری که آرزوی همه‌ی ماست، این انقلاب را به
رهبری امام عزیز به انقلاب امام مهدی علیه السلام پیوند خواهیم داد.

این حقیر حسین عسگری، بنده‌ی ناصالحی که قلبی معیوب و نفسی
معیوب و هوایی غالب و طاعتی قلیل و معصیتی کثیر دارد، اینک در سنگر
مردان حق، حقیرانه به چهره‌ی آنان نگاه می‌کنم و در برابرشان خجلم و هر
وقت که عکس روح الله را می‌بینم این خجالت و حقارت آنچنان می‌شود که
مرگ را از خداوند طلب می‌کنم.

بالاخره شهیدان رفتند و پیام رسان، زینبی باید ادامه دهنده‌ی راهشان



باشد؛ این را بگویم که واقعاً امروز اگر شهید، ندهیم فردا و مشکلات فردا را باید با تحمل و خسارات بیشتری مواجه گردیم.

پس ای یاران خمینی (اللهم صل علی محمد و آل محمد) با شهادت در راه خدا بخل نورزید، که می دانم نمی ورزید و بدانید که این خون ها صاف و سریع کننده و رشد دهنده و بازکننده راه ظهور قائم اعظم حضرت مهدی علیه السلام است. بار خدایا تو شاهی که من چیزی دیگر، عزیزتر از جانم ندارم، که در راه اسلام و قرآن فدا کنم، و امیدوارم که این چند قطره ی خون ناقابل مرا در راحت پذیرفته باشی.

امروز که تمام ابرجنایتکاران علیه اسلام و قرآن شورش می کنند، بر هر فرد مسلمان واجب است که در تمام لحظه های زندگی اش در راه خدا جهاد کند و با این، مزدوران به مبارزه پردازد؛ چون اسلام در خطر است، و این ما هستیم که باید به ندای «هل من ناصر ینصرنی» حسین زهرا، که می گفت آیا کسی هست که مرا یاری کند، گوش بدهیم و لبیک بگوییم.

آری پدر و مادر مهربانم از شما می خواهم وقتی که خبر شهادت مرا شنیدید، خدا را شکرگذاری کنید، که شما هم در دنیا و در آخرت، نزد خداوند رو سفید هستید و هیچ گونه ناراحتی نداشته باشید، و این یک مایه ی افتخار است بر شما، و خیلی خوشحال هستم که توانستید چنین فرزندی را پرورش دهید، که بتواند در راه خدا قدم بردارد و این خوشحالی باعث شکست پی در پی، برای دشمنان اسلام خواهد بود.

از برادرانم می خواهم حسین وار و از خواهران می خواهم زینب وار پیام آور خون شهیدان باشند. پدر و مادرم، بعد از من لباس سفید بپوشید، و بر سر مزارم گریه نکنید، که دشمنان ما شاد می شوند.

باری کلیه ی همسایگان و همانطور از اهالی محترم ابوزیدآباد، مخصوصاً از برادران عضو بسیج می خواهم که هرگونه ناراحتی از من داشتند، مرا



حلال کنند. و در پایان از ملت شهیدپرور ایران می‌خواهم که اگر تمام آبهای دریا به جوش آیند و تمام کوه‌ها به لرزه درآیند، سنگر خونین اسلام را رها نکنند و امام عزیز را دعا کنند، که خط امام، همان خط اسلام و قرآن است. و در آخر دعای همیشگی ما: خدایا خدایا، تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار، از عمر ما بکاه و بر عمر او بیفز. والسلام

حسین عسگری ۱۹/۱۰/۶۱

پنجمین و آخرین وصیت نامه شهید عسگری

«و لا تحسبن الذّین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون»
این حقیر، حسین عسگری وصیت‌نامه‌ی خود را با نام خدا شروع می‌کنم. نه وصیت‌نامه، بلکه چند کلمه با شما برادران و خواهران سخن می‌گویم؛ به نام خدا، و با نام کتاب آفرینش، عطوفت بیکران پروردگار، خشم توفنده‌ی یزدان، بزرگ آیت خدا، حضرت حجت بن الحسن امام زمان علیه السلام که جهان در تب و تاب ظهورش با قلبی لرزان و چشمی گریان به انتظار نشسته است؛ و با درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی و بنیان گذار جمهوری اسلامی ایران - حضرت امام خمینی

با سلام بر شهیدان که با درخشش قطره قطره‌ی خونشان آفتاب را شرمسار ساختند، و با نام معلولین و مجروحین و اسراء که با صبرخویش و شکیبایی خانواده‌هایشان باز دوباره روحی تازه به انقلاب اسلامی بخشیدند. و با درود بیکران بر ملت غیور و شهیدپرور که خود را همیشه در صحنه حاضر می‌سازند تا کوچکترین خدشه‌ای دشمن از خدا بی‌خبر و ناآگاه به انقلاب شکوهمند و مسئولین و روحانیت وارد نیاورد؛ و از این همه احساس مسئولیت این ملت بزرگوار که هدف آن‌ها از پیش مشخص شده احساس



شرمندگی می‌نمایم، که ان‌شاءالله به گفته‌ی امام قلب تپنده‌ی محرومان و امید به اسلام، این مملکت را به زودی به صاحب اصلیش حضرت مهدی  تحویل خواهیم داد.

این حقیر حسین عسگری وصیت می‌نمایم که تا آخرین قطره قطره‌ی خون خویش پاسدار حریم مرزهای جمهوری اسلامی ایران باشم. امروز که نه صدام بلکه تمام ابرقدرتها بر علیه اسلام و قرآن قیام کرده‌اند و کشور جمهوری اسلامی ایران را مورد حمله‌ی خود قرار داده‌اند؛ به عنوان یک فرد مسلمان و وظیفه‌ی شرعی خود، واجب دانستم تا به جبهه اعزام شوم و دینی را که برگردن دارم ادا نمایم.

برادران و خواهران، امروز روزی است که باید به نجات اسلام شتافت و روز امتحان هر مسلمان است، و باید اسلام را احیاء نمود، و امروز روزی است که باید به ندای «هل من ناصر ینصرنی» حسین زهرا لبیک گفت.

برادران و خواهران بدانید همه در قبال کارتان مسئول هستید از کوچک و بزرگ، زن و مرد، پیر و جوان همه باید احساس مسئولیت کنید، تا این نعمت الهی که به دستتان افتاده است خداوند افزونش نماید. که الان زمان خدمت است؛ مبدا حرف ناشایسته هرچند کوچک در جامعه رشد کند و بزرگ شود که کوچکترین ضرری برای اسلام و محرومین و خودتان داشته باشد.

خداوند این نعمت را از ما نگیرد و پشتیبان ولایت فقیه و روحانیت متعهد که نعمت‌های الهی هستند باشید تا ان‌شاءالله در تمام کارها موفق و پیروز شویم و بدانید، آنان دشمنان شما و همه‌ی طرفداران اسلام و امام و خداوند و پیامبر هستند. و توای خداوند بزرگ، ما را از فریب زندگی و خطرهای این فریب برکنار دار، و همواره هراس مرگ را در برابرمان به جلوه انداز، تا در آن لحظه که چنگ به گریبان ما اندازد از وی هراسناک نباشیم.



چنان کنم که در جمال و فروغ نیکی‌ها و حسنات، جمال شهادت را زیبا و خواستنی بباییم و به اشتیاق مرغ قفس که همواره بال و پرمی آراید، تا از قفس آزاد شود، بال و پر بیاریم و از دام طبایع به درآیم و به سوی تو پرواز کنم، و شهادت هرچه زودتر ما را به تو ای منجی لایزال وجود بازگرداند.

اهالی محترم ابوزیدآباد، مخصوصاً برادران محترم عضو بسیج و همسایگان عزیز از شما می‌خواهم که هرگونه بدی و ناراحتی از من دیده‌اید، مرا حلال کنید

برادران و خواهران در راه خدا، جهاد کنید که قرآن می‌فرماید: «ان الله يحب الذين يقاتلون صفاً كأنهم بنیان مرصوص» خدا آنانی را که همچون صفی محکم و آهنین بر علیه کفر به مبارزه می‌پردازند دوست می‌دارد. ای برادرانم می‌خواهم حسین گونه و از خواهرانم زینب‌وار پیام آور خون شهیدان باشند. پدرم و مادرم از شما می‌خواهم، وقتی خبر شهادت مرا شنیدید، خدا را شکرگزاری کنید و خیلی خوشحال باشید، که توانستید چنین فرزندی را در دامن خود پرورش دهید، که بتواند در راه خدا، برای حفظ اسلام و قرآن قدم بردارد، و بدانید که شما هم در دنیا و هم در آخرت نزد خدا روسفید هستید.

پدرم و مادرم شما برای من رنج‌ها و زحمتهای زیادی کشیده‌اید، ولی من نتوانستم حق فرزندی خود را به جا آورم. از شما می‌خواهم هرگونه اذیتی از من دیده‌اید مرا حلال کنید. پدرم و مادرم بعد از من لباس سفید بپوشید و بر سر مزارم گریه نکنید که دشمنان ما شاد شوند.

در پایان، خدایا خدایا، تا انقلاب مهدی، خمینی را نگهدار، از عمر ما بکاه و بر عمر او بیفزای





شهید ایرج قندی

نام پدر: مهر علی

تاریخ تولد: ۱۳۴۸/۱۲/۲۸

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۰۳/۲۳

محل شهادت: شلمچه

نام عملیات: بیت المقدس ۷

نوع عضویت: بسیجی

شغل: دانش آموز

محل خاکسپاری: دارالسلام شهید عیسی راستی ابوزیدآباد

زندگی نامه

شهید ایرج قندی در تاریخ بیست و هشتم اسفندماه هزار و سیصد و چهل و هشت در ابوزیدآباد به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه عنصری و مقطع راهنمایی را در مدرسه کلیم کاشانی و دبیرستان را در شهدای محراب ابوزیدآباد تا مقطع سوم به پایان رساند.

شهید ایرج انسان مقید به نماز اول وقت و جماعت بود. همیشه در صف نخست نماز و دعای مسجد عبدالرحمان حاضر می شد و با امام جماعت مسجد حجت الاسلام و المسلمین مرحوم شیخ شهاب الدین مرتضوی مانوس بود. در ورزش فوتبال سرآمد همه جوانان ابوزیدآباد بود.

از نظر اخلاقی مهربان و در امر تحصیل نیز جزء برترین های کلاس بود. به یتیمان و فقراء احترام می گذاشت و در حد توان به آنها کمک می کرد. به نماز شب اهتمام خاصی داشت و اتفاق می افتاد که چند ساعت از شب را به راز و نیاز با خداوند می گذراند. روزه های او هیچ گاه قضا نمی شد و



همیشه روزه مستحبی می گرفت.

به عنوان بسیجی به جبهه اعزام شد و در لشکر ۸ نجف اشرف، گردان علی بن ابیطالب علیه السلام، گروهان امام حسن علیه السلام جزء نیروهای پیاده بود. شهادت برارزنده ایشان بود. شهید ایرج در تاریخ ۱۳۶۷/۳/۲۳ در سن ۱۹ سالگی در جبهه شلمچه در عملیات بیت المقدس ۷ که آخرین عملیات ایران قبل از امضاء توافقنامه ۵۹۸ می باشد، به درجه رفیع شهادت نائل آمد. از مشخصات دیگر شهید: ساده زیستی و پاکیزگی، آرامش و متانت بود. برادر شهید نقل می کند: «شب عملیات که بنده نیز در آن عملیاتی که ایرج به شهادت رسید، حضور داشتم نورانیت و چهره روحانی شهید گویای این بود که به شهادت خواهد رسید.»



وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم.

الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا باموالهم و انفسهم اعظم درجه عندالله اولئک هم الفائزون. آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد کردند با مالها و جانهایشان درجه ای عظیم نزد خدایشان دارند و اینانند رستگاران دو عالم.

با درود فراوان بر امام زمان علیه السلام و نائب بر حقش این خورشید پر نور و این عالم بزرگوار و این روحانی عزیز خمینی کبیر که در تمام قلب های مستضعفین جای دارد و با درود بیکران بر حضرت آیت الله منتظری^۱ امید امام و امت شهید پرور و با سلام بر شهدای انقلاب و جنگ تحمیلی و با سلام بر رزمندگان اسلام در کلیه جبهه های حق علیه باطل و با سلام و درود بیکران حضور مردم شهید پرور و پیرو خط سرخ امام خمینی ابوزیدآباد

شکر خدای را که ما را به راه خود آورد و ان شاءالله جز بندگان با ایمان او باشیم. شکر خدای را که در رحمت خود را به روی رزمندگان باز کرد و توفیقمان داد که در راه او جهاد کنیم و ان شاءالله این جهاد و هجرت ما مورد قبول خدای تبارک و تعالی قرار گیرد.

خدایا تو بپذیر ما را به عنوان سرباز امام زمان علیه السلام و امام خمینی. ما را پذیرا باش به عنوان پاسدار اسلام و میهن عزیز اسلامی، چرا که امام عزیزمان فرمودند ای کاش من هم پاسدار بودم.

ای مردم امروز انقلاب اسلامی ایران نیاز به خون دارد و این خون ناچیز در مقابل خون های با عظمت شهیدان اسلام بسیار ناچیز است.

۱- در آن زمان ایشان، قائم مقام رهبری بود.



ای حسینیان وای عاشورائیان امروز صدای ملکوتی هل من ناصر حسینی که از دهان مبارک فرزندش بیرون می آید باید اجابت کرد. ای مردم شهید پرور مقاوم سرزمین لاله گون ایران درودتان باد که با این همه ایثار یکبار دیگر صحنه ایثارگری کربلا را تکرار نمودید و به جهانیان فهمانید که حسین (علیه السلام) که بود و چه کرد. ای مردم عزیز و شجاع باز هم صبر و مقاومت کنید که فتح نهایی نزدیک است همچون پیامبر و پیروانش در شعب ابی طالب مقاومت کنید، با اینکه حتی نان خالی نداشتند مقاومت کردند. با اینکه بچه هایشان از شدت گرسنگی گریه می کردند باز هم مقاومت و صبر کردند تا اینکه پیروز شدند

مردم بدانند اولین چیزی که هر شهیدی می خواهد دعا بجان امام است چرا که او مایه عزت ماست، اوست که همه را از متجارب گناه و فساد بیرون آورد، خداوند را باید شکر نهاد که ما را در این زمان آفرید و به ما رهبری باشکوه و شکیبا و صبور و دارای صفات کامله انسانی اعطا نمود. پس خداوند تو را بخاطر این نعمت بسیار بزرگ شکر می کنم.

ای برادرانی که به سن جوانی رسیده اید خودتان را سوق دهید بسوی اخلاق اسلامی. مواظبت کنید خویشان را تا خدای نکرده دچار دشمن قسم خورده نشوید دشمن خیلی روی شما کار می کند و شما را وسوسه می کند به مال و شهوات دنیوی. پس ای برادر عزیز مواظب نفس خود باش که اگر خدای نکرده خلاف جهت حرکت کنی بعداً پشیمان خواهی شد. در لباس پوشیدن خود را ملاحظه کنید از لباس پوشیدن غیر اسلامی پرهیز نمایید. در مورد مردم ابوزیدآباد می خواستم بگویم که پیرو خط ولایت فقیه باشید هرچه او فرمان دادند اطاعت کنید. از افرادی که او انتخاب می کند اطاعت و پیروی کنید، همه با هم متحد شوید جبهه های نبرد را پر کنید که این دنیا و مال و پول دنیا هیچ ارزشی ندارد.



شما ای پدر و مادر عزیزم درود خدا بر شما باد. خداوند ان شاء الله شما را مشمول رحمت بی انتهای خویش بگرداند و در این مصیبت که برایتان پیش آمده صبر و شکیبایی عنایت بفرماید اما این مصیبت نیست، این نهایت سرور و خوشحالی است. مصیبت آن وقتی بود که فرزندان برای حفظ اسلام و ناموس و لیبیک گفتن به ندای ولی امر سرباز زند و لیبیک نگوید.

الان که فرزندان به فیض عظیم الهی نائل گردید شما باید افتخار کنید. توای پدر عزیزم من در این چند سال عمر که در دنیا زندگی کردم فقط باعث ناراحتی و ایجاد مشکلات برای شما بودم و حالا بسیار خجل و پشیمانم که چرا من گوش بفرمان شما ندادم من خیلی از شما معذرت می‌خواهم و حلالیت می‌طلبم و امید عفو و بخشش از شما دارم.

تو ای مادر عزیزم حتماً می‌دانم که از شنیدن شهادت من سپاسگزار می‌شوی که فرزندت توانسته تا آخرین لحظات به امر الهی و فرمان امام لیبیک گفته و بار سنگین را تا دم مرگ اطاعت نماید

مادر جان می‌دانم فرزند خوبی برای شما نبودم و نتوانستم ذره‌ای از زحمات شما را جبران کنم ولی امیدوارم شیرت را بر من حلال کنی و توای خواهرم راهنمایی دارید که از بهترین زنان و خیر النساء هر دو جهان است شما رهبری دارید مبارز و شیردل و دلیر و شجاع اما در عین حال معصومه کامله است او فاطمه زهرا (علیها السلام) است. اوست که به شما رهنمود می‌دهد ای زن‌ها تقوا داشته باشید و زندگی فاطمه را مشاهده کنید و پند بگیرید.

خواهران شما هستید که می‌توانید حزب الله تحویل جامعه دهید، شما هستید که می‌توانید امید شیطان را به ناامیدی مبدل سازید. شما این را می‌دانید که زن بود که خون امام حسین (علیه السلام) را ثبت کرد او حضرت زینب شیرزن خدا بود.



او می گوید ای زنهای خداترس باشید و شما ای خواهران که همان حکم زینب را دارید تثبیت خون شهدا بستگی به حجاب کامل شما دارد و این را از وصیت هر شهیدی می خوانید ای خواهرم حجاب تو کوبنده تر از خون من است. پس خواهرم حجاب را حفظ کن بصورتیکه شاعر می گوید: ای زن بتو از فاطمه این گونه خطاب است؛ ارزنده ترین زینت زن حفظ حجاب است. در آخر از مادر و پدر خودم می خواهم بازهم صبر و مقاومت کنید اگر می خواهند برای من گریه کنند برای امام حسین (علیه السلام) که آنقدر مظلوم بود گریه کنند. اگر من بشهادت رسیدم در موقع دفن من مصیبت حضرت امام حسین (علیه السلام) را بخوانند. از تمام مردم ابوزیدآباد یک به یک عاجزانه تقاضا دارم که اگر من درباره آنها غیبتی یا تهمت زده ام و یا آزاری به آنها رسانده ام مرا ببخشند. اما تشییع جنازه و محل دفن می خواهم که تشییع جنازه من به دلخواه پدرم باشد و جنازه من در دارالسلام شهید عیسی راستی دفن کنند.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

۶۷/۳/۱۶





شهید سید محمود قمری

نام پدر: سید آقا

تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۰۱/۱۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۰۱/۲۲

محل شهادت: فکه

نام عملیات: والفجر ۱

نوع عضویت: بسیجی

شغل: کشاورز

محل خاکسپاری: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) ابوزیدآباد

زندگی نامه

شادابی و طراوت بهار ۱۳۴۶ برای سیدآقا و همسرش دوچندان شده بود که آن‌ها عیدانه ارجمندی را در دهم فروردین این سال از خداوند گرفته بودند.

آن روز سیدآقا، کلاه سبز نورانی‌اش را این دست و آن دست می‌کرد و لبخند بی‌نظیرش را به نگاه بانو فاطمه سادات هدیه می‌داد؛ هر دوی آن‌ها در حالیکه در پوست خود نمی‌گنجیدند به ناگاه روی به طرف کودکان برگرداندند. حس غریبی متفاوت بودن او را با سایر فرزندان به آن‌ها گوشزد می‌کرد. آن کودک را محمود نامیدند.

سید محمود ۸ ساله بود که در تنور نانوايي خانه افتاد و معجزه آسا نجات یافت. اراده الهی او را در قامت جوانی رعنا می‌خواست تا در میقات عشق قدم بگذارد و چنین بود که خود نیز در وصیتش نوشت: «پدرم، مادر! من فقط یک آرزو داشتم که مردنم در راه خدا باشد.»



سید محمود، تا پایان دوره ابتدایی در دبستان عنصری درس خواند. مشقت‌های طاقت فرسای خانواده، زمینه را برای سید محمود فراهم کرد تا یاریگر پدر در کشاورزی و دامداری باشد.

شهید سید محمود قهاری، در اواخر سال ۱۳۶۱ به دیار نورانی جبهه شتافت. او چند ماه در کردستان حضور داشت و در حالی که آر پی چی زن بود؛ جانفشانی‌های بی‌نظیری را در عملیات والفجر ۱ از خود نشان داد تا آنکه در تاریخ ۱۳۶۲/۱/۲۲ در شمال فکه زخمی و به شهادت رسید.

یازده سال بعد در تاریخ ۱۳۷۳/۸/۱۳ گروه تفحص، پلاک و استخوان‌های سید محمود را برای مادر به یادگار آوردند و جنازه سبکبال او به همراه شهیدان: محمدرضا محمدپور، ناصر ساعی، محمدرضا اقبالی و مهدی اختری به گلزار شهیدای ابوزیدآباد پیوست و در جوار امامزاده عبدالله (ع) به خاک سپرده شد.

آسمان در برابر قامت استوارشان به نماز ایستاد و فرشتگان با شگرف‌ترین ترانه «من نمی‌دانم تو می‌دانی!» را زمزمه کردند.

شهید قهاری خوش اخلاق، شجاع، خوش رو، فروتن و در عین حال جسور و قوی بود و از وفای به عهد و نماز شب هرگز روی نمی‌گرداند. او غیبت را بسیار زشت و ناپسند می‌دانست و در کارها، رضای الهی را سرلوحه خویش قرار می‌داد، چنان که در بخشی از وصیت‌نامه‌اش آورده: «دوستان به جای ناراحتی برای من، به خاطر خدا کار کنید و به انقلاب کمک کنید.» دوستان شهید قهاری به پاس برجستگی‌های اخلاقی او، مجموعه فرهنگی- ورزشی شهر ابوزیدآباد را به عنوان مجموعه فرهنگی- ورزشی شهید قهاری نامگذاری کردند. یادش جاودانه باد.



وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم.

ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيل الله صف كانهم بنیان مرصوص
براستی خداوند آن کسانی را که در راه خدا جهاد می کنند و مانند سدی
آهنین استوارند دوست می دارد.

باسلام و درود به ارواح پاک شهداء راه اسلام و آرزوی شهادت در راه
آرمان های اسلام، در راه اطاعت از خدای مستضعفین، در راه اطاعت از ولی
امر نایب الامام حضرت آیت الله امام خمینی که بارها از خدا خواستم که
جان من را بگیرد تا بلایی از جان رهبر دور شود و بارها آرزوی شهادت در
راه عمل به احکام قرآن و اسلام و چون وصیت به هر فرد مسلمان لازم است
وصیت نامه را شروع می کنم.

مادرم و پدرم بجای ناراحتی برای من از خدا بخواهید فرج امام زمان
ولی عصر علیه السلام را نزدیک فرماید و امام را زنده و موفق و پیروز نگهدارد. مادر
و پدرم با رضایت شما به جبهه رفتم و ان شاء الله اگر در راه خدا کشته شدم
کوچکترین ناراحتی به خود راه ندهید.

پدرجان و مادر جان من همیشه دعا می کردم که در بیمارستان یا با
تصادف و یا در بستر نمیرم.

مادرم و پدرم فقط یک آرزو داشتم که مردنم در راه خدا باشد.
پدرم و مادرم و برادرانم و خواهرانم اگر بخواهید در مصیبت من بگریید
بر سالار شهیدان حسین علیه السلام و اصحابش بگریید که این آرزوی من است.
پدرم و مادرم! من از امام حسین علیه السلام و آقای رجایی و آقای بهشتی و آقای
باهنر و سایر شهیدان که بهتر نیستم که سوختند و تکه تکه شدند و جنازه
هاشان نیز به دست پدر و مادرشان نرسید.



زندگی نامه و وصیت نامه شهدای شهر ابو زید آباد

دوستان و خویشاوندان به جای ناراحتی برای من بخاطر خدا کار کنید
و به انقلاب کمک کنید و امام را تنها نگذارید و به فرمان رهبر عمل کنید
و در مقابل هر سختی و ضد انقلاب ایستادگی کنید و صبر و بردباری پیشه
کنید که خدا با شماست.

والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته.
خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار
از عمر ما بکاه و بر عمر او بیفز
سید محمود قهاری ۶۲/۱/۱۷





شهید محمد رضا محمدپور

نام پدر: لطفعلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۰۶/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۲

محل شهادت: هور الهویزه

نام عملیات: بدر

نوع عضویت: بسیجی

شغل: دانش آموز

محل خاکسپاری: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) ابوزیدآباد

زندگی نامه

صدای گریه دلنشین کودکی در اولین روز دل انگیز شهریور سال ۱۳۴۴ در یک خانواده مذهبی سکوت را درهم شکست و پای به عرصه وجود نهاد. او گریان بود و همه شاد و خندان، روزها و ماهها و سالها سپری می شد و محمدرضا در آغوش گرم خانواده بزرگ و بزرگتر می شد. هنوز دوسالی از عمرش نگذشته بود آنگاه که پدر در خنکای صبح تابستانی کنار ایوان خاکی حیاط منزل درحال قرائت قرآن بود که ناگهان صدایی توجه او را به خود جلب کرد.

این صدای پرت شدن محمدرضا بود از پشت بام که در کنار رحل قرآن آرام گرفته، نفس پدر و مادر از نگرانی حبس شده بود که با صدای گریه او آن ها را از نگرانی به درآورد. پدر و مادر نمی دانستند که او باید زنده بماند تا با مرگی باعزت به دیدار حق بشتابد.



دوران ابتدایی را در مدرسه عنصری ابوزیدآباد سپری کرد در همان دوران کودکی تصاویر خاندان پلید پهلوی را از کتابهای خود پاره می کرد. دوران راهنمایی را در مدرسه کلیم کاشانی سپری و متوسطه را در رشته اقتصاد در همان مدرسه به پایان رساند.

در تمام طول مدت تحصیل به شدت مجذوب روحانیت بود در راهپیمایی ها و تظاهرات علیه رژیم منحوس پهلوی حضوری فعال داشت. با پیروزی انقلاب و تشکیل بسیج توسط مرحوم مصطفی ثابتی و علی پارچه باف به همراه تعداد دیگری از دوستان در پایگاه بسیج ابوزیدآباد فعالانه حضور یافت.

در انجام امور مربوط به بسیج، بسیار مشتاق و فعال بود تا آنجایی که به عنوان مربی آموزش به جوانان و نوجوانان دوشادوش دیگر بسیجیان آموزش نظامی می دادند. بیشتر اوقات فراغت خود را در پایگاه بسیج و فعالیت های اجتماعی سپری می کرد البته هیچ وقت از خدمت به خانواده غافل نبود و در امر کشاورزی یار و مددکار پدر بود.

آنچه برایش بسیار حائز اهمیت بود انجام فرائض دینی و پیروی محض از فرامین رهبری و ولایت مطلقه فقیه که در همین راستا به همراه زنده یاد مرحوم مصطفی ثابتی و زنده یاد مرحوم حاج حسین اقبالی و دیگر دوستان، ستاد برگزاری نماز وحدت را راه اندازی نمودند.

با شروع جنگ تحمیلی اشتیاق زیادی برای رفتن به جبهه داشت. برای اولین بار در سال ۶۲ به ندای هل من ناصر ینصرنی رهبر کبیرانقلاب (علیه السلام) لبیک گفت و عازم جبهه های حق علیه باطل شد. در همان سال در عملیات خیبر از ناحیه چشم و بازو مجروح شد.

بعد از مدتی که بهبودی حاصل شد مجدداً به جبهه بازگشت و از آنجایی که به سن سربازی رسیده بود در همانجا سرباز سپاه شد. روزهای پایانی



سال ۱۳۶۳ مارش عملیات بدر، دل شوره‌ای را در دل پدر و مادر محمدرضا به راه انداخت. بعد از عملیات اغلب هم‌زمان ابوزیدآبادی او برگشتند ولی خبری از محمدرضا نبود.

نگاه‌ها و گفته‌های آنان دل شوره‌های خانواده را به واقعیت نزدیک می‌کرد. یکی می‌گفت اسیر شد، یکی می‌گفت برمی‌گردد و... اما خانواده همچنان نگران و مضطرب چشم انتظار بازگشت محمدرضا بودند. این انتظار ده سال به طول انجامید. تا اینکه روز سیزدهم آبان‌ماه سال ۱۳۷۳ پیکر سبک بال ایشان همراه با تعداد دیگری از کبوتران خونین بال رجعت کردند و در جوار بارگاه ملکوتی امامزاده عبدالله علیه السلام و دیگر شهدای سرافراز اسلام ماوی گزیدند.

روحش شاد و راهش پر رهرو



وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

با نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان و با سلام و درود بی کران بر یگانه منجی عالم بشریت حضرت حجت ابن الحسن (علیه السلام) روحی و ارواحنا العالمین له الفداء و با سلام و درود بی پایان بر رهبر کبیر انقلاب حضرت امام خمینی و فقیه عالیقدر حضرت آیت [الله] منتظری^۱ ایدهم الله تعالی.

ای اهل ایمان چرا وقتی که به شما دستور جهاد داده می شود بر زمین سنگینی می کنید. (قرآن کریم)

در دریای خون شنا کنید تا به ساحل حقیقت برسید.

(مولای متقیان اسداله الغالب علی ابن ابی طالب)

خدایا:

چگونه می توانم اینهمه نعمت هایی را که من هرگز لایق و درخور این همه نعمت ها نبوده و نیستم شکرگذاری نمایم.

خدایا:

و چه نعمت هایی را به من عطا نمودی که من کفران آن نعمت کردم.
معبودا:

می دانی که من برای لقاء تو به جبهه شتافته ام و امیدم همه جز وصل به تو و رضای تو نیست و دست رد بر سینه امیدواران نمی زنی و آنان را می خوانی!
بار الها:

می دانم که روسیهام و از گذشته تلخم و از صفات رذیله ام و از گناهان کثیره ام فقط تو آگاهی و خودت مرا خواندی و گفתי برای توبه بیا، تو فرمودی که توابعین را دوست داری هم اکنون آمده ام و با نگاه امید به تو می نگرم و می دانم که قول تو حق است.



۱- در آن زمان ایشان، قائم مقام رهبری بود.

پروردگارا:

به درگاه تو شکر می کنم که سعادت حقیقی را نصیبم کردی و با حسینیان همراهم کرده و در جبهه راهم دادی و هم نوای مجاهدان قرارم دادی و مرا از تفکرات و تخیلات بیهوده رهانیدی و از ظلمت به نور رهنمودم ساختی و از لهویات دنیا به انوار الهی سوقم دادی و شراب عشقت را به من نوشانیدی و در زمره کسانی که در راه تو نبرد می کنند قرارم دادی!

سخنی با خانواده:

من قبل از همه باید از خانواده ام یاد نمایم چرا که حق بس بزرگ بر گردن حقیر دارند و باید در اینجا بعنوان آخرین سخنم به آن ها کمال تشکر و قدردانی را بنمایم و از آن ها خالصانه حلالیت بطلبم چرا من یک عمری نافرمانی و سرکشی از خود در مقابل آن ها و از لطف و عشق و محبت از آن ها در برابر خود سراغ ندارم و من واقعا شرمنده آن هایم.

خانواده عزیزم:

امروز من با آگاهی کامل و اراده قوی و مصمم و عشقی وافر در راه اهداف مقدس وعالیه اسلام به دامن مرگ می شتابم چه مرگی با عزت تر و با شرافت مندتر از شهادت!

خانواده ام بدامن مرگ می شتابم تا اینکه مرگم برای نسل های آینده و نسل های فردای اسلام درسی باشد تا اینکه جوانمردانه تر پای در عرصه میدان نهند و اسلام و مسلمین را از چنگال گرگان درنده نجات دهند!

و تا برای نشستگان آن هایی که بطور کلی هیچ احساس مسئولیتی در مقابل جنگ و جهاد نمی کنند و آن هایی که اسلام را بازپچه امیال خویش گرفته اند و کاسه داغتر از آتش شده اند و برای آن هایی که تنها و تنها کارشان نیش زدن و نق زدن است و از هیچ چیز خود و نه مال و نه جان مایه می گذارند اتمام حجتی باشد!



و تا برای شما ای پدر و مادر مهربانم وای برادران عزیز و گرامیم و خواهر
دلبندم تا قیام قیامت و تا در پیشگاه حق تعالی و در پیشگاه انبیاء و ائمه
طاهرین افتخار و سربلندی و سرافرازی باشد.
خانواده عزیزم:

اکنون که خداوند متعال چنین منتهی را بر من نهاده است از شما می خواهم
که در شهادتم لباس سیاه نپوشید ولی مانع گریه و عزاداری شما نمی شوم و
در مراسم برگزاری ختم و چهل پارچه سیاه نبندید چرا که امروز روز حیات
من است روز زندگی جاوید من است و فقط در مراسم ختم یک پرچم سرخ
نصب نمایید و از هرگونه اسراف و چه در تکثیر پوستر و چه در تکثیر عکس
حتی از طرف دولت جدا خودداری نمایید و از هرگونه کمکی از دولت چه
مالی و غیره و حتی معاف از خدمت سربازی یکی از اعضای خانواده به
عنوان خانواده شهید امتناع ورزید.

سخنی با برادران و خواهران گرامی

عزیزان من خیلی شرمندهام که بخواهم برای شما استادان جمله ای
بنویسم ولی می خواهم قبلاً برای خودم درسی باشد و برای شما به
تعبیر قرآن کریم (فذكر) تذکری باشد.
۱. قبل از همه باید از امام بگویم:

برادران امروز که خداوند رحمان و رحیم بر ما منت نهاده است و چنین
رهبری را برای ما قرار داده بیاید با همه جوارح او را یاری نماییم و او
را همچون انگشتی در دست حفاظت کنیم و به ندای "هل من ناصر
ینصرنی" اش پاسخ گوئیم.

و هرگز امام را تنها نگذاریم و به پیروی از او آیه شریفه یقاتلون حتی
لایکون الفتنه را تحقق بخشیم.



۲. عزیزان روحانیت را حافظ باشید و از آن‌ها پشتیبانی نمایید و نگذارید که افرادی فرصت طلب بخواهند روحانیت متعهد ما را بکوبند و نگذارید که این دلیرمردان را از شما ملت جدا سازند که آن روز دل امام می‌شکند.
۳. عزیزان شما هریک، به قول امام عزیز باید یک سازمان اطلاعات باشید نگذارید افراد سودجو و فرصت طلب بخواهند از جمهوری اسلامی سوءاستفاده را بکنند و بخواهند با حرکات خود حکومت جمهوری اسلامی را بدنام و مردم را نسبت به آن دلسرد کنند.

۴. سروران عزیز امروز امام عزیز و رزمندگان جان برکف بیشتر از هر چیز احتیاج به دعای شما دارند. بیایید هرشب جمعه در دعاها، کمیل و دعاها، توسل در هرکجا که برگزار می‌شود شرکت نمایید و امام و رزمندگان و جانبازان را دعا نمایید.

۵. برادران گرامی استکبار جهانی در صدد است که امروز اتحاد و یگانگی شما ملت شهیدپرور را در هم بپاشد و بزرگترین نشانگر اتحاد و همبستگی شما سنگرهای نماز جمعه و نماز وحدت است.

عزیزان مبدا با عدم شرکت خود در این سنگرهای عبادی و سیاسی نقشه دشمن را بخواهید چشم و گوش بسته عملی سازید. استکبار از این اتحاد شما عصبانی است بیایید اتحاد خود را بیشتر و منسجم‌تر سازید تا به تعبیر امام عزیز، آن‌ها در این عصبانیت بمیرند.

۶. عزیزان بیایید خودمان را به یکدیگر نزدیک سازیم و از این برچسب‌های غلطی که خود بر روی خود می‌گذاریم جداً خودداری ورزیم و اگر کسی هم عقیده‌اش مخالف نظر ماست او را لقب منافق و ضدانقلاب به حساب نیاوریم و نظرشان را محترم شماریم و من در اینجا از برادرانی که ما از روی ناآگاهی و ندانم کاری این القاب را به یکدیگر داده‌ایم پوزش و حلالیت و از خداوند لایزال الهی آمرزش و مغفرت می‌طلبیم.



سخنی با دوستان حزب جمهوری اسلامی:

من حزب را معبد می دانم و کار در آن را نوعی عبادت.

"شهیدمظلوم آیت الله بهشتی"

برادران و خواهران حزب جمهوری:

امروز مسئولیت بسیار خطیری بر گردن ماست مسئولیتی که نقش ایفاکننده‌ای را در جامعه اسلامی دارد و به قول امام ایدهم الله تعالی: این حزب می‌خواهد آمال انبیاء را متحقق کند.

لذا ما باید در هر کجا که هستیم مسئولیت خود را که همانا دفاع از مواضع حزب است ادا نماییم و باید این را توجه داشته باشیم که حزبی بودن یعنی مسئولیت را بر دوش کشیدن و لذا قبل از ورود به این حزب باید جامه سرخ شهادت را بر تن نماییم و آنوقت شروع به کار کنیم که بین حزب و شهادت فاصله‌ای نیست و به قول شهید مظلوم دکتر بهشتی سرانجام کار ما شهادت است.

عزیزان:

ما باید در دفاع مواضع حزب بسیار دقیق و حساس باشیم و باید دستور نامه‌های حزب را بالعینه جامه عمل بپوشانیم و از آن هیچ گونه افراطی و تفریطی نداشته باشیم و باید این را هم توجه داشته باشیم که ما ولایت فقیه را قبل از ولایت حزبی پذیرفته ایم.

عزیزان:

امروز ما در نقطه حساسی قرار داریم نقطه‌ای که نوک تیر تمامی دشمنان حزب به سوی ما نشانه رفته است. ما باید در این نقطه چنان دقت عمل نماییم که هم سوژه‌ای به دست دشمن ندهیم و هم نگذاریم که دشمنان این حزب که یک حزب الهی است جان بگیرند و این دست پروردگان امام عزیزمان را از ما بگیرند و داغ شهیدمظلوم بهشتی و ۷۲ تن از بهترین افراد



جامعه و شهید رجایی و باهنر و شهید آیت را زنده کنیم.
اگر این‌ها بخواهند پاک باختگان مکتب امامت و ولایت را از ما بگیرند
چه کسی جای آن‌ها را خواهد گرفت.

شهید بهشتی و ۷۲ تن از یارانش را گرفتند و جای خود را شهیدان زنده
خامنه‌ای و رفسنجانی..... دارند. ولی اگر این‌ها را بگیرند چه کسی جای
آن‌ها را خواهد گرفت. آن وقت دیگر باید فاتحه حزب را خواند. و اگر چه
با رفتن آن دلیرمردان تاریخ در اسلام رخنه‌ای وارد شد ولی باید به هوش
باشیم که مومن از یک سوراخ [دو مرتبه] گزیده نمی‌شود.

در پایان از همه شما عزیزان حلالیت می‌طلبم و از خانواده‌ام هم
تقاضا می‌کنم که از من تعدادی روزه قضایی مانده که دو روز آن از امسال و
هفت الی هشت روزش هم از سه سال پیش می‌باشد آن‌ها را به جا بیاورید.
و السلام علیکم و رحمت الله و برکاته

۱۳۶۳/۱۲/۱۸

مستقر در هورالعظیم عراق



تذکر:

محل دفن من باید در محل زیارت و در کنار قبر شهید ابوالفضل تاریخی و عباس عرب باشد.

و اگر بعد از دفن این خبر رسید اشکالی ندارد.

من در این قسمت باید از کلیه معلمان و دبیران و استادان عزیز که مرا یاری نمودند بالاخص استاد ارجمندم علی پارچه باف که جهت و هدفم را به من آموخت کمال تشکر و سپاسگذاری را دارم.

والسلام

الاحقر محمد رضا محمدپور

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی حتی کنار مهدی خمینی را نگه دار

از عمر ما بکاه و بر عمر رهبر افزا

منتظری^۱ نستوه برای نصر اسلام محافظت بفرما

رزمندگان اسلام نصرت و یاری فرما

جانبازان و مجروحین شفا عنایت فرما

اسیران جندالله آزادشان بگردان

آمین یا رب العالمین



۱- در آن زمان ایشان، قائم مقام رهبری بود.



سرباز ارتش اسلام، حسن مسگری

نام پدر: قنبرعلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۳

تاریخ عروج آسمانی: ۱۳۶۳/۱۲/۲۸

محل عروج آسمانی: پادگان هشتم شکاری اصفهان

نوع عضویت: سرباز ارتش

شغل: کشاورز

محل خاکسپاری: آستان مقدس امامزاده عبدالله (ع) ابوزیدآباد

زندگی نامه

حسن مسگری در سال ۱۳۴۳ در ابوزیدآباد متولد شد. با پشت سرگذاشتن دوران کودکی پا به مدرسه نهاد و تا پایان دوم ابتدایی را در دبستان عنصری گذراند. با انصراف از ادامه تحصیل به همکاری با پدر در فعالیت‌های کشاورزی پرداخت.

در سال ۱۳۶۲ به خدمت مقدس سربازی اعزام شد و بعد از گذراندن دوره آموزشی به نیروی هوایی اصفهان منتقل گردید. سرانجام وی در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۸ در محل پایگاه هشتم شکاری اصفهان به لقاءالله پیوست. قبر ایشان در آستان مقدس امامزاده عبدالله (ع) ابوزیدآباد واقع شده است. یک فرزند پسر از وی به یادگار مانده است.





شهید جواد ناصحی پور

نام و نام خانوادگی: جواد ناصحی پور

نام پدر: رضا

تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۰۵/۲۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۰۱/۲۰

محل شهادت: شلمچه

نام عملیات: کربلای ۵

نوع عضویت: بسیجی

شغل: دانش آموز

محل خاکسپاری: دارالسلام شهید عیسی راستی ابوزید آباد

زندگی نامه

چه هلال شگفت انگیزی!

خدایا چگونه اینچنین مرواریدهای بحر معرفت را پرگار گونه گرد آورده

ای؟

شهید راستی، شهید ناصحی پور، شهید بیغمی، شهید قندی، شهید عرب، شهید ساعی و شهید محمدپور (شهدای یک محله و یا به تعبیری شهیدان همسایه)

میدانگاه قندی! خوشا به حالت! چه سان توانستی دلبری کنی که خدایت ملجأ بندگان کم نظیر خویش قرار داد؟ گرچه چندان غریب هم نیست؛ چرا که همه ساله در عزای اباعبدالله علیه السلام از دهان تو فریاد «یا حسین» به گوش افلاک و افلاکیان می رسد.

بی گمان در شامگاه بیستم مرداد چهل و هفت، تو برای چندمین بار به خود بالیدی و به غمزه، دل از همگان بردی. آنگاه که «جواد» چشم به



حیات گشود. که می دانست که این نوزاد، پس از هجده سال، گوی شهادت را به چوگان عشق از دیگران خواهد ربود؟

او بازی های کودکانه اش را با کودکی دو شهید دیگر «حسین و ایرج»^۱ پشت سر نهاد و نوجوانی اش را نیز با پاک ترین و برگزیده ترین نوجوانان و جوانان عاشورایی ایران گذراند. به راستی دست یافتن به چنین سعادت، بی عنایت حضرت دوست ممکن نیست.

شهید عزیز جواد ناصحی پور، دوران تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را با تمام فراز و نشیب های زندگی های آن روزگار در ابوزیدآباد پشت سر نهاد و تحصیلات دبیرستان را هم تا سال چهارم تجربی پی گرفت. اما در تمام این ایام کار در کوره های فخاری و کمک به خانواده و پدر در زمین های کشاورزی را رها نکرد. مگر با قلبی آنچنان رئوف و اخلاقی آنگونه خوش می توان پدر را رها کرد؟

در همین روزها بود که عطش حضور در کربلای جبهه ها او را برآن داشت تا درس و دفتر را رها کند و سودای سنگر در سر بیوراند.

او به همراه دایی ولایی اش، شهید عیسی راستی، به عنوان امدادگر عملیاتی در عملیات کربلای پنج شرکت داشت و آنگاه که شهید راستی در کربلای پنج به شهادت رسید، او در جبهه ماند و به معنی واقعی؛ ادامه دهنده راه شهید بود و پس از چند هفته به اصرار همرزمان به ابوزیدآباد آمد و گاه بازگشت به جبهه برای مادرش در کلامی رازآمیز نوشت: «مادر، اگر شهید یا اسیر شدم برایم گریه و زاری نکن، صبر پیشه کن و بدان که من دوست دارم مفقودالاثرباشم.»

گفتی گریه و زاری نکن، مگر می توانم؟ گیرم که چشم ها را نهیب زنم، با دل خونین چه کنم؟ دل را چگونه لگام زنم که سرکشی نکند؟ در برابر



۱ - شهیدان حسین بیغمی و ایرج قندی - از هم بازی های هم محلی شهید ناصحی پور

خنجر غمت به کدام سپر برخیزم؟ ولی در فراق هشت سال صبر کردم.
گفتم بینمت، گفתי که صبر، صبر

ای آفتاب حُسن، برون آ، دمی ز ابر
شهید ناصحی پور در بیستم فروردین ماه ۱۳۶۶ نرد عشق را با عملیات
کربلای پنج در منطقه شلمچه با مفقود شدن آغاز کرد. هشت سال در
آغوش گرم شلمچه غنود و سرانجام در اسفندماه رازناک ۱۳۷۳ همزمان
با هشتمین سالگرد شهادت دایی بزرگوارش شهید عیسی راستی در جوار
او آرامید.

روح آسمانی اش قرین رحمت و راه حسینی اش پر رهرو باد.

زبان حال مادر شهید

ای مرغ دل از سینه من پر کشیدی
رفتی ز خاک و خانه برتر گزیدی
در هر صبحی با دمی زد شانه مویت
خورشید می بوسید تا شب ماه رویت
گر هشت سال افتاده ای در خاک غربت
کردی نوای رهبرت را استجابت
من صبر کردم، مویه ها را سر بردم
افسوس ای گل، من رخ ماهت ندیدم
گر حسرت دامادیت دارم به سینه
شادم که هستی در صف شاه مدینه
هر لحظه خواهم گفت تا دشمن شود کور

مادر فدای نام تو ای ناصحی پور



وصیت نامه

نام: جواد
نام پدر: رضا
شماره شناسنامه: ۲۳
تاریخ تولد: ۱۳۴۷
محل تولد: ابوزیدآباد
آدرس محل سکونت: کاشان - ابوزیدآباد - میدان قندی
لشکر: نجف اشرف
گردان - واحد: محمد رسول الله ﷺ
دسته: شهید فرخ
گروهان:
شماره پلاک: ۵۸۳ - ۲۵۱
تاریخ اعزام: ۱۳۶۵/۱۱/۲۱
محل اعزام: کاشان

بسم الله الرحمن الرحيم

با درود و سلام به رهبر کبیر انقلاب اسلامی و با سلام و درود به [....] و با درود به شهدای صدر اسلام و با سلام به رزمندگان دلیر انقلاب اسلامی. وصیت نامه خود را آغاز می نمایم:

ای پدر مهربان که تمام دانائیهایم را مدیون زحمت تو هستم و تمام نادائیهایم را که در راه سرپیچی از اوامرت بدست آمد، بدان که پدر عزیزم اگر مرا حلال نکنی کارم زار است زیرا خوشنودی خدا به احسان والدین بستگی دارد. اما خدا گواه است که همیشه قلبم برایت می تپد. مبدا در غم از دست دادن فرزندت ناراحت باشی که با امام سجاد علیه السلام بازمانده کربلا محشور خواهی شد.

نفرین بر اراذل ابلیس (صفت) یعنی صدام و وابستگان و دیگر یزیدیان. پدر جان و مادر جان شما از این به بعد خود را برای تحمل رنجها و مصیبتها آماده سازید و دل قوی دارید که خدای یکتا پشتیبان و نگهبان



شماست و تنها اوست که شما را از شر دشمنان نجات می بخشد و عاقبت شما را ختم به خیر می گرداند و دشمنان شما را به انواع عذابها و شکستها دچار می گرداند. این سختی ها و مصیبت ها زودگذر و تمام شدنی است. ولی پاداش این جانفشانی ها و فداکاری ها به نعمت های ابدی و بی پایان خداوندی خواهد رسید و بر سریر کرامت و بزرگواری تکیه خواهید زد. اگر می خواهید در مقام و عظمت شما خللی وارد نشود هیچ گاه زبان به شکایت نگشائید و آنچه از قدر و منزلت الهی شما می کاهد بر زبان نیاورید.

پدر جان و مادر مهربانم اگر از دست من ناراضی هستید تو را به خدا قسم مرا حلال کنید و از شما بخاطر زحمتی که کشیدید واقعاً قدردارم و ان شا الله که اجر آن را از خدای متعال بگیرید و از شما برادرانم می خواهم که به حرف پدر و مادر گوش فرادهید و از برادرانم [می خواهم اگر در حق آن ها بدی کردم مرا ببخشند] که اگر ناراضی باشند خدا چگونه مرا [خواهد بخشید]. و از شما خواهرانم تقاضا می کنم که حجاب خود را حفظ کنید و اگر من شهید شدم و خداوند مرا طلبید در سوگ من گریه نکنید چون باعث خوشحالی دشمنان اسلام می شود و از کلیه دوستانم تقاضا می کنم اگر بدی از من دیدند مرا ببخشند و مرا حلال کنند.

خداوند منان را سپاسگذارم که مرا از خانواده ای مسلمان خلق کرده تا بتوانم با ریختن خونم برای این مملکت و اسلام حقانیت اسلام را در جهان به اثبات برسانم. خدا رو شکر می کنم که به من لیاقت داده که در راه مقدسش گام بردارم و از این بابت افتخار می کنم.

و در پایان [سخنی] با پدر خوبم. پدر جان شما باید افتخار بکنید که فرزندی داشته اید که توانست جانش را در راه خداوند و در راه خالق دانا فدا بکند. پدر جان از شهید شدنم ناراحت نشوید، چون من راه خودم را انتخاب کرده ام و آن راهی جز یاری رساندن به دین مبارک اسلام نیست و به این



موضوع باید افتخار بکنید و یک سخن دیگر با توای مادر بهتر از جانم دارم و آن این که پس از شهادتم همچون زینب (علیها السلام) که داغ حسین (علیه السلام) را به دل خود دید و از پا ننشست، باشید. از شما می خواهم که مثل زینب داغ فرزند را به دل بخرید و مرا سرافراز کنید. اگر این کار را بکنید، روحم را شاد کرده اید و بر مزارم گریه و زاری نکنید و این را بدانید که من هیچ وقت احساس تنهایی نخواهم کرد. اگر از شما خانواده عزیزم که حتی بهتر از جانم دوست داشتم، [جدا شده ام] در عوض با دوستان خوب و بزرگی در جهان آخرت ملاقات خواهم کرد.

بارخدایا بده قوت بگیرم کربلا را

بارخدایا بده وجدان تا کشم بی وجدان ها را

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار. آمین یا رب العالمین

تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۲

جواد ناصحی پور





پاسدار رشید اسلام، یوسف نجارزاده

نام پدر: ابوالقاسم

تاریخ تولد: ۱۳۳۷

تاریخ عروج آسمانی: ۱۳۶۲/۰۷/۰۷

محل عروج آسمانی: جاده برزک- تصادف حین مأموریت

نوع عضویت: پاسدار رسمی

شغل: پاسدار

محل خاکسپاری: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) ابوزیدآباد

زندگی نامه

یوسف نجارزاده در سال ۱۳۳۷ در خانواده‌ای مستضعف و زحمت کش در ابوزیدآباد به دنیا آمد، خانواده ایشان از طریق نجاری پدر در روستا تامین معاش می‌نمودند، هرچند آن‌ها از لحاظ مادی در تنگنا بودند اما از لحاظ ایمان و علاقه به اسلام غنی بودند. یوسف در هفت سالگی وارد دبستان عنصری شد و تا پایان ابتدائی را با موفقیت به پایان رسانید ولی از آنجایی که از نظر مالی ادامه تحصیل او برای خانواده ایشان امکان نداشت لذا مجبور به ترک تحصیل شد.

یوسف بعد از ترک تحصیل سه سال در کنار پدر که در آن زمان در کوره‌های فخاری کار می‌کرد مشغول به فعالیت شد. در سن پانزده سالگی بود که پدرش را از دست داد و از آن به بعد بار مسولیت او سنگین‌تر شد چون او می‌بایست سرپرستی چهار برادر و یک خواهر و مادر خود را عهده دار می‌شد. با اینکه از نظر مالی در مضیقه بودند ولی با فعالیت‌های پیگیر با جدیت خانواده خود را اداره کرد. با شروع راهپیمایی‌ها در روزهای انقلاب به



همراه برادر کوچکتر خود به کاشان می‌رفت و در تظاهرات شرکت می‌کرد و همواره در جلسات مذهبی و هیئت‌های سینه زنی و زنجیرزنی همچون دیگر عاشقان اهل بیت (علیهم‌السلام) شرکت می‌نمود.

از بدو تشکیل بسیج مستضعفین ابوزیدآباد؛ یوسف نجارزاده در فعالیت‌های بسیج شرکت می‌کرد، تا اینکه به کاشان آمد و در بسیج مرکزی کاشان و در بخش موتوری به طور چشم‌گیری فعالیت خود را شروع کرد و حدود یک سالی که در آنجا مشغول بود به عنوان پاسدار رسمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، همزمان در جلسات مذهبی و مراسم تشییع جنازه شهداء شرکت مستقیم و فعال داشت.

یوسف دارای اخلاق اسلامی بود، وی به قدری خوش اخلاق، صابر، فروتن، متواضع و خوش برخورد بود که همه کس را به خود جذب می‌کرد، وی در عین حال در مقابل دشمنان اسلام و قرآن مقاوم و کوبنده بود و نه تنها دارای جاذبه خاصی بود بلکه دافعه او نیز قوی بود.

هرگاه او برای استراحت به ابوزیدآباد می‌رفت به منزل تمام اقوام خود سرکشی می‌نمود و جویای حال آن‌ها می‌شد. او با تمام رنج‌ها و مشکلاتی که داشت هرگز خود را نمی‌باخت و همیشه سعی می‌کرد که خود را در جامعه سربلند نشان دهد و واقعا هم که سر بلند بود.

یک هفته بیشتر نبود که زندگی مشترک خود را آغاز کرده بود، که در حین ماموریت در جاده برزک کاشان به تاریخ ۱۳۶۲/۰۷/۰۷ بر اثر سانحه تالم بار تصادف به لقاءالله پیوست. پیکر مطهر او در گلزار شهدای امامزاده عبدالله (علیه‌السلام) ابوزیدآباد آرام گرفت.





شهید محمد نجفی

نام پدر: علیجان

تاریخ تولد: ۱۳۴۸/۰۵/۰۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۰۹/۰۹

محل شهادت: خرمشهر

نام عملیات: پدافندی

نوع عضویت: بسیجی

شغل: دانش آموز

محل خاکسپاری: دارالسلام شهید عیسی راستی ابوزید آباد

زندگی نامه

شهید محمد محمد نجفی در اول مردادماه ۱۳۴۸ در خانواده‌ای مذهبی در ابوزیدآباد بدنیا آمد. پدر او از طریق کارگری در کوره‌های فخاری اندک درآمدی بدست می‌آورد. او از همان کودکی با نگاه به دستان پدرش آرزو داشت که روزگاری بتواند عصای دست او باشد. دوران ابتدایی تا پایان راهنمایی را در ابوزیدآباد با معدل خوب گذراند.

محمد علاقه زیادی به ورزش بخصوص فوتبال داشت و همیشه دروازان تیم فوتبال ابوزیدآباد بود. مهر و محبت او به خواهر و برادرانش مثال زدنی بود. او در همین زمان برای کمک به خواهرش که فرزندان خردسال داشت به انجام کارهایی چون قالببافی و شستشوی لباس‌های خانواده می‌پرداخت. بعد از پیروزی انقلاب و استقرار نظام مقدس اسلامی به رهبری حضرت امام رحمته‌الله، دیانت و رفتارهای دینی و مذهبی محمد معنا و جلوه‌ای خاص به خود گرفت و با حضور در مساجد و هیأت مذهبی، با مسیر و اهداف انقلاب بیشتر آشنا گردید.



از سن ۱۵ سالگی برای رفتن به جبهه به پایگاه شهید مصطفی خمینی (علیه السلام) و نیز دور از چشم خانواده به سپاه پاسداران کاشان مراجعه می کرد اما به دلیل کمی سن موفق به ثبت نام نمی شد.

سپس تصمیم گرفت تا شناسنامه اش را تغییر دهد. مدتی پس از آن بود که توانست به عنوان سرباز وظیفه از سپاه پاسداران به جبهه اعزام شود. در طول حضور چندین ماهه در جبهه، چند مرتبه برای مرخصی به ابوزیدآباد آمد اما در آخرین اعزام بود که وصیت نامه اش را نوشته بود و پشت قاب عکس گذاشته بود. بعد از شهادت ایشان بود که وصیت نامه اش پیدا شد. روزهای آخر اعزام به دیدار همه بستگان و فامیل ها رفته و با آن ها خداحافظی کرده بود. گویی شهید از شهادت خودش اطلاع داشت و می دانست که این وداع آخرین است.

حضور ۱۸ ماهه وی در مناطق عملیاتی اهواز، شوشتر، سردشت؛ با شهادت ایشان در خرمشهر و در عملیات پدافندی به تاریخ ۱۳۶۶/۹/۹ به فیض عظیم دیدار حق منتهی شد. مدفن این شهید بزرگوار در دارالسلام شهید عیسی راستی ابوزیدآباد دارالشفای آزادگان است.

شهید محمد نجفی، در راه اسلام و قرآن به جمع شهدای کربلای حسین پیوست و نشان داد که راه حق و حقیقت ادامه دارد و جوانانی چون او با خون پاکشان زینت بخش این راه هستند و نام نیکشان را برای کسانی که وارث خون سرخ شان خواهند بود به ودیعه گذاشتند و خود ملکوتی شدند.



وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون
هرگز مپندارید کسانی که در راه خداوند کشته می شوند مرده اند بلکه آنان
زنده اند و در نزد پروردگارشان رزق و روزی می خورند.

با درود و سلام به رهبر کبیر انقلاب، امام خستگی ناپذیر، قلب تپنده
امت اسلام، نائب امام زمان علیه السلام خمینی بت شکن. باسلام بر شهیدان راه خدا
از هابیل تا کربلای حسینی تا کربلای خمینی. من به جبهه آدم تا دین
خود را نسبت به اسلام آدا کنم. تا فرمان امام را اطاعت کرده باشم تا پوزه
دشمنان اسلام را بخاک مالیده باشم تا در بیرون راندن متجاوزان بعثی از
میهن اسلامی سهمی داشته باشم تا در این راه شهادت در راه خدا نصیبم
شود. چون هر کس به فیض شهادت نایل شود سعادت بی بس بزرگ نصیبش
شده است.

پدر و مادر، برادر و خواهر عزیزم در حالی قلم به دست گرفته ام که خودم
را لایق به اینکار نمی بینم و هنوز تا انسان مومن واقعی شدنم فاصله زیادی
دارم. و از خداوند می خواهم اگر عمر من در جهت مسلمان واقعی شدن
به کار نمی آید و کمکی به اسلام نمیکند هر چه زودتر جانم را بگیرد و اگر
خداوند خواست افتخار شهادت نصیبم شود.

پدر و مادر عزیزم شما از این امتحان خداوندی روسفید بیرون می آید
چون می دانم که در این زمینه خداوند به شما و نزدیکان شکیبایی و صبر
می دهد همانطوری که حضرت علی علیه السلام میفرماید از شهادت خوشحال باشید
و به آسانی از آن استقبال کنید و این فرمان مولا علی علیه السلام به داوطلبان جنگ
و جهاد و شهادت می باشد و نیز همانگونه است که امام امت و فرمانده کل



قوا دستور می‌دهد و به ما می‌فرمایند جوانان باید توجه کنند و داوطلبانه به جنگ بروند و کار صدام را یکسره کنند تا هرچه زودتر قدس از دست رژیم صهیونیست رهایی یابد؛ عزیزانم اگر سرانجام ما خاک شدن است چرا این جان بی‌ارزش را بجای اینکه رفته رفته به نابودی برسانیم و تن و بدن را قبل از اینکه در خاک بیپوشانند چرا با خدا معامله واقعی نکنیم.

خانواده عزیزم حتی یک قطره اشک برایم نریزید چون هدف من راه خدا رفتن است و از اشک ریختن شما دشمنان اسلام شاد می‌شوند (اگر گریه می‌کنید گریه شما بر مظلومیت امام حسین علیه السلام و شهدای کربلا باشد)

پدر و مادر عزیزم جانم فدای شما که برای من خیلی زحمت کشیده اید پدرم، مادرم تو را به خدا قسم می‌دهم مرا حلال کنید. مادرم چقدر شب‌های زیادی بی‌خوابی برایم کشیده‌ای شیرت را به من حلال کن. پدرم، پدرم، پدرم تو برای من تلاش بسیاری کرده‌ای مرا ببخش و بدان که زحمات به ثمر خواهند رسید و برای همیشه سربلند خواهی شد.

پدرم، شبانه روز کار کردی و مرا بزرگ نمودی لکن نتوانستم برایت کاری بکنم حلالم کن اگر حلالم نکنی خدا مرا نمی‌بخشد. خواهران مهربان و خوبم شما هم برایم خواهر دلسوز خوبی بودید و همیشه آرزو داشتید عروسی مرا ببینید اما فلک نگذاشت، خواهران خوبم اگر شهید شدم یعنی لیاقت داشتم اصلاً برایم گریه نکنید تا روحم آسوده باشد

برادران عزیزم شما هم به غیر از برادری دوست و همیارم بودید اگر لیاقت شهادت داشتم شما هم برای من گریه نکنید چون دشمنان اسلام شاد می‌شوند امت حزب الله مثل همیشه در تمامی صحنه‌ها همیشه حضور فعال داشته باشید امام را تنها نگذارید.

جبهه‌ها را پر کنید حتماً اسلام پیروز است و کفر جهانی نابود خواهد شد. کمک‌های مادی و معنوی شما دل رزمندگان را شاد و به آنان نیرو



زندگی نامه و وصیت نامه شهیدای شهر ابو زید آباد

می دهد. در آخر از همه اقوام و آشنایان و خویشاوندان پدری و مادریم و
دوستان مخصوصا پدر و مادرم، خواهران و برادرانم می خواهم که مرا حلال
کرده و ببخشید.

والسلام

محمد نجفی

۶۶/۰۴/۱۲



شهید حسن نصیری



نام پدر: اکبر

تاریخ تولد: ۱۳۳۶/۱۰/۲۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۰۷/۲۷

محل شهادت: روانسر

نام عملیات: درگیری با ضد انقلاب

نوع عضویت: پاسدار رسمی

شغل: پاسدار

محل خاکسپاری: گلزار شهدای امامزاده عبدالله (ع) ابوزیدآباد

زندگی نامه

حسن نصیری در بیست و دوم دیماه سال ۱۳۳۶ در روستای علی آباد ابوزیدآباد در یک خانواده مذهبی به دنیا آمد. تحصیلات ابتدائی خود را در روستا به پایان رساند، حسن از همان کودکی در بین دوستانش به خاطر تربیت خوب و اخلاق و رفتار صحیحش مورد احترام دوستان و اطرافیان بود. بعد از اتمام تحصیلات ابتدائی روانه کاشان شد و در دبیرستان محمودیه تحصیلات را تا دیپلم انسانی دنبال کرد.

حسن برای ادامه تحصیل مجبور بود روزها کار کند و شبها درس بخواند، سرانجام با رنج و مشقت زیاد توانست دوره دبیرستان را به پایان برساند، وی مبارزات خود را علیه رژیم منفور پهلوی از سال ۱۳۵۵ با پخش کتاب و نشریات مختلف آغاز نمود در فرصتهای مناسب جوانان و نوجوانان را گرد هم جمع می کرد و برایشان از اسلام و رهبری اسلامی و از ننگ تحمل ظلم و ستم سخن می گفت، همیشه سرود آزادی و نغمه پیروزی اسلام را زمزمه می کرد.



بارها تحت تعقیب چکمه پوشان حلقه بگوش و مزدور رژیم قرار گرفت. در راهپیمایی‌هایی که در کاشان به رهبری حجت الاسلام و المسلمین مشکینی اداره می‌شد فعالیت چشمگیری داشت.

علی رغم اینکه بارها به خدمت سربازی احضار شده بود هرگز زیر بار خدمت در دوران طاغوت نرفت و به جای آن در چاپ و تکثیر اعلامیه‌های امام و رساندن آن به مردم و روستائیان نقش بسزایی داشت، همزمان با پیروزی انقلاب توانست برگ معافیت دائم از خدمت سربازی را بگیرد.

شهید حسن نصیری را شاید بتوان جزء اولین کسانی نام برد که با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در کاشان به عضویت این نهاد انقلابی در آمد، در مدتی که در سپاه فعالیت می‌کرد طی مأموریت‌هایی به کردستان، سیستان و بلوچستان و اهواز و دیگر مناطق کشور اعزام شد. وی در سال ۱۳۵۹ در جبهه آبادان بر اثر برخورد ترکش خمپاره به پای چپ زخمی گشته و راهی بیمارستان شد. پس از مدت زمانی که در بیمارستان فاطمه الزهراهای تهران بستری گشت بدنبال یک عمل جراحی که روی زانویش انجام گرفت بهبودی نسبی یافت و به سپاه بازگشت.

شهید حسن نصیری در زمانی که سایه شوم لیبرالها و منافقین بر ایران سایه افکند، نقش مهمی در افشا کردن جنایتهای بنی صدر خائن داشت. سرانجام در خردادماه سال ۱۳۶۰ طی مأموریتی به مدت سه ماه عازم جبهه‌های غرب کشور شد، وی توانست این مأموریت خود را با موفقیت به پایان رساند، اما انگار از اینکه بعد از این همه فعالیت سالم بر می‌گشت ناراضی بود، چرا که او عاشق شهادت بود، سرانجام به درخواست مکرر خود توانست مأموریت خود را در جبهه نوسود تمدید نماید.

از آنجا که مدت زیادی بود که خانواده خود را ملاقات نکرده بود در نوزدهم مهرماه با یک مرخصی چهار روزه عازم زادگاهش شد، اما یک



شب بیشتر در زادگاهش نماند، انگار نمی توانست لحظه ای میدان نبرد را ترک کند، بار دیگر به درخواست خود عازم جبهه روانسر (کرمانشاه) شد، سرانجام در عملیات پاکسازی روانسر در تاریخ بیست و هفتم مهرماه ۱۳۶۰ به دست مزدوران آمریکایی (کومله دموکرات) به آرزوی دیرینه خود رسید و به لقاء الله پیوست.

یادش گرامی و راهش مستدام باد.



وصیت نامه

اول سلام و درود خودم را به امام خمینی می‌رسانم و بعد به تمام شهیدان راه حق.

در این لحظه که به جبهه اعزام می‌شوم از بهترین اوقات زندگی می‌باشد. خداوند! به من یاری کن تا در این راه که امام امت رهبر آن است آگاهانه وارد عمل شوم. خداوند! توفیق به من عطا بفرما تا بر اثر خود خواهی‌ها و خود منشی‌های من لطمه به این راه پر سعادت نزعم.

ای مردم عزیز که با افتخار انقلاب اسلامی را به پیروزی رساندید با وحدت خود سعی کنید در حفاظت از دستاوردهای انقلاب با تمام امکان حراست کنید. این انقلاب، ودیعه الهی است که با رهبری امام خمینی و یاران همیشه با وفایش، روحانیت مسئول و بیدار و تمام اقشار ملت به ثمر رسید با وحدت خود که ندای همیشه امام می‌باشد [از این انقلاب] حراست نمائید.

ای مردم از امام الهام بگیرید و از امام پیروی کنید. این انقلاب اتمام حجتی است از جانب خداوند به آن‌هایی که آگاهند و در این انقلاب مسئولند که نباید ذره‌ای در این راه قصور کنند.

ای مردم انقلاب نشده است که در سایه رفاه و آرامش زندگی کنیم، بلکه اگر چند روزی گرسنه ماندیم که طبیعت فطری هر انقلاب می‌باشد تا همه ماها امتحان بشویم، از یک طرف هم به فکر گرسنگان قاره آفریقا و سایر مستضعفین جهان باشیم.

انقلاب اسلامی در آن وقتی تحقق پیدا خواهد کرد که همه یار و یاور یکدیگر باشیم. در رفاه زندگی کردن انسان را نسبت به احوال دیگران که چگونه زندگی می‌کنند مانع می‌شود. بر خلاف آن‌هایی که امروز شکم سیر



خود را به اسلام محمدی ترجیح بدهند و نا آگاهانه این چنینند و آن ها که آگاهانه مردم را با این روش وا می دارند، باید بدانند که به جزء راه هدایت، راه نابودی خود [را مهیا می کنند] و این انقلاب با رهبری امام و همکاری مردم و روحانیت سیل خروشان است که تمام طاغوت صفتان را به دیار نیستی خواهد فرستاد. در پایان عرض می کنم دست از امام برندارید و آگاهانه با جاهلان روز برخورد کنید.

والسلام





شهید حسین نوروزی

نام پدر: آقا نور محمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۹/۰۷/۰۷

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۰۱/۲۸

محل شهادت: فاو

نام عملیات: تک عراق

نوع عضویت: بسیجی

شغل: کارگر

یادبود شهید: مفقود الجسد - نصب یادمان در دار السلام شهید عیسی راستی
ابوزید آباد

زندگی نامه

حسین در هفتم مهرماه ۱۳۴۹ در خانواده‌ای مذهبی و در محیطی گرم و صمیمی در ابوزید آباد دیده به جهان گشود. وی دوران کودکی را با روحیه‌ای شاد و با بازی‌های کودکانه طی کرد. در سال ۱۳۵۵ راهی مدرسه عنصری شد. او کودکی بسیار صمیمی، با محبت و صادق بود.

پس از اتمام دوره ابتدایی؛ بدلیل سختی‌ها و مشکلات تنها توانست تا پایان دوم راهنمایی، ادامه تحصیل دهد. در همین دوران که مصادف با سال‌های آغازین انقلاب بود، در راهپیمایی‌ها حضوری فعال داشت. وی همچنین بدلیل علاقه خاصی که به خواندن کتاب‌های مذهبی داشت با کتابخانه ولیعصر (عج) در ارتباط بود. این رفت و آمدها در دوران دفاع مقدس نیز پس از راه اندازی کتابخانه شهید محمد منتظری توسط جهاد سازندگی در محله کرشاهی ادامه داشت.



با شروع جنگ تحمیلی و تاسیس پایگاه شهید مصطفی خمینی (رحمه‌الله)، ارتباط خود را با فعالیت‌های بسیج و حضور در دعای توسل و کمیل بیشتر کرد. در همین ایام بود که زمزمه رفتن به جبهه را نجوا می‌کرد. پدر بزرگوار ایشان نیز با داشتن کهولت سن در جبهه حضور داشت. با این وجود حسین، در آن مقطع زمانی، در جمع آوری کمک‌های مردمی پشت جبهه به کمک آقا علی خشایی می‌شتافت. مدتی نیز با جهاد سازندگی کاشان در ساخت سنگرهای آهنی پیش ساخته همکاری نمود. علاوه بر اینکه در فعالیت‌های کشاورزی یاری رسان خانواده بود، مدتی در کوره‌های فخاری و نیز مغازه جوشکاری به فعالیت پرداخت.

ماه‌های پایانی سال ۱۳۶۶ بود که برای دوره آموزشی به اصفهان رفت و پس از پایان دوره آموزشی به مدت چند روز به خانه آمد. در این مدت همه خانواده به تغییر چهره و روحیه او پی برده بودند چرا که چهره‌ای بسیار معنوی پیدا کرده بود.

هرچند در نوجوانی چندین بار تلاش کرده بود تا با دست بردن در شناسنامه خود، به جبهه اعزام شود اما فروردین ۱۳۶۷ بود که برای اولین بار از لشکر ۸ نجف اشرف به شوشتر و از آن جا به خط مقدم جنگ اعزام شد. در همین زمان بود که عراق برای باز پس گیری شهر فاو حمله کرده بود و به همین علت بدون وقفه و حتی بدون دریافت پلاک و نیز نوشتن وصیت‌نامه، نیروهای اعزامی را به سرعت به فاو فرستادند.

شهید حسین نوروزی، ۲۸ فروردین ۱۳۶۷ مصادف با اولین روز ماه مبارک رمضان یعنی تنها بعد از ده روز حضور در جبهه بود که به عنوان آرپی چی زن با تیر مستقیم دشمن بعضی به درجه رفیع شهادت نائل آمد و همزمان او به علت آتش سنگین دشمن نتوانستند جنازه‌اش را برگردانند. یادمان این شهید مفقود الجسد در دارالسلام شهید عیسی راستی ابوزیدآباد، دارالشفای آزادگان است.



اطلاعات جامع و آماری از شهدای شهر ابوظید آباد

* شهدای بنیاد شهید: ۲۹ شهید

* شهدای مدفون در گلزار امامزاده عبدالله (ع) و دارالسلام ابوظید آباد: ۲۶ شهید

* شهدای مفقود الاثر (نصب یادمان در گلزار شهدای ابوظید آباد) = ۳ شهید
(حسین عسگری - محمد جانی - حسین نوروزی)

* جانباز متوفی: جواد رمضانی

* شهداء مدفون در گلزار دارالسلام شهید راستی: ۸ شهید (مدفن شهیدان: عیسی راستی، جواد ناصحی پور، محمد نجفی، ایرج قندی، ناصر ساعی، حسن پورمقدم، محمود آکار، مهدی اختری) به همراه (یادمان مزار شهید حسین نوروزی و مدفن جانباز شیمیایی رضا ساعی)

* شهداء مدفون در گلزار امامزاده عبدالله (ع): ۱۸ شهید (شهیدان غلامعلی اناری، حسن نصیری، حسن رمضانی، مرتضی توکلی، عباس سلطانی، ناصر سلطانی، علی باقری، ابوالفضل تاریخی، عباس عرب، غلامرضا صبوحی، حسین بیغمی، علی اکبر توسلی، عبدالله اقبالیان، عباس صادقی، محمد رضا اقبالی، محمدعلی دلاکیان، محمد رضا محمدپور، محمود قهاری) به همراه (یادمان مزار شهید حسین عسگری و محمد جانی) و (پاسدار یوسف نجارزاده) و (جانباز جواد رمضانی و سرباز ارتش حسن مسگری)

* اولین شهید ابوظید آباد: شهید غلامعلی اناری

* آخرین شهید ابوظید آباد: شهید ایرج قندی

* اولین شهید مدفون در گلزار امامزاده عبدالله ابوظید آباد: شهید غلامعلی اناری

* اولین شهید مدفون در گلزار شهدای دارالسلام ابوظید آباد: شهید عیسی راستی



- * تعداد شهدای متاهل: ۱۰ شهید (شهیدان محمود آکار، مهدی اختری، غلامعلی اناری، مرتضی توکلی، محمد جانی، عیسی راستی، حسن رضانی، ناصر سلطانی، عباس صادقی، جواد ناصحی پور)
- * شهدای دارای فرزند: ۶ شهید (شهیدان محمود آکار، غلامعلی اناری، عیسی راستی، حسن رضانی، ناصر سلطانی، عباس صادقی)
- * آخرین شهید مدفون در گلزار امامزاده عبدالله ابوزیدآباد: شهید عباس سلطانی
- * آخرین شهید مدفون در گلزار شهدای دارالسلام: شهید محمود آکار
- * اولین شهید روحانی ابوزیدآباد: روحانی شهید شیخ حسن رضانی
- * جوان ترین شهید: علی باقری (۱۴ ساله)
- * مسن ترین شهید: شهید عیسی راستی (۳۷ ساله)
- * برادران شهید: شهیدان ناصر و عباس سلطانی
- * دانش آموز شهید: محمدرضا اقبالی، ابوالفضل تاریخی، حسین بیغمی، ایرج قندی، جواد ناصحی پور، محمدرضا محمدپور، علی باقری و محمد نجفی
- * شهدای اصناف:
- کشاورز شهید: مهدی اختری، علی اکبر توسلی، محمدعلی دلاکیان، عیسی راستی، سید محمود قهاری.
- کارگر شهید: محمود آکار، عباس عرب.
- خیاط شهید: ناصر سلطانی.
- بنای شهید: مرتضی توکلی، محمد جانی.
- فخّار شهید: غلامعلی اناری
- جهادگر شهید: حسن پورمقدم.
- روحانی (طلبه) شهید: حسن رضانی، غلامرضا صبوحي، عباس سلطانی.
- پاسدار شهید: حسین عسگری، عباس صادقی.
- سردار شهید: حسن نصیری.





عکس‌های برگزیده دوران دفاع مقدس







اولین اعزام بسیجیان ابوزیدآبادی به جبهه: اسفندماه ۱۳۵۹ به اتفاق: (شهیدان غلامعلی اناری و مهدی عرب و رزمنده بسیجی ابوالفضل پوربرات)



اعزام نیروهای بسیج مردمی به جبهه





تشییع پیکر مطهر شهدا
(تشییع پیکر مطهر شهید عباس عرب)



تشییع پیکر مطهر شهدا
(تشییع پیکر مطهر شهید عبدالله اقبالیان)





پیکر مطهر شهید محمود آکار، تفحص شده پس از ۱۲ سال از شهادت



پیکر مطهر شهید ناصر ساعی، تفحص شده ۱۰ سال پس از شهادت





دیوار نویسی دوران دفاع مقدس (تبلیغات جنگ)



روحیه تعاون و همیاری بسیجیان





اردوهای آموزشی و توجیهی بسیجیان
با حضور حجت الاسلام و المسلمین حاج ابوالقاسم اقبالیان



اردوهای آموزشی و توجیهی
بسیجیان
با حضور حجت الاسلام و
المسلمین شیخ مرتضی ثابتی و
آقای علی پارچه باف



نمای شمالی گلزار شهدای امامزاده عبدالله ابوزیدآباد



پایگاه شهید مصطفی خمینی ابوزیدآباد





حضور شهید توسلی و قندی در تیم فوتبال ابوزیدآباد



شهید راستی به همراه فرزندان در زیارت امامزاده آقا علی عباس





«بیکر مطهر شهید مرتضی توکلی»

همه‌هنگی اعزام نیرو

شماره ۱۱۰۲۸

تاریخ اعزام ۱۳۶۱/۱۱/۱۳

تاریخ صدور ۱۳۶۱/۱۱/۱۳

نام و نام خانوادگی: عباس سلطانی

گروه خون: B+

بهره و اعضاء: ...

مدت اعتبار این کارت از تاریخ صدور سه ماه می‌باشد

محل عکس

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

۱۳۶۱

۱۳۶۱

کارت اعزام شهید عباس سلطانی به جبهه





حجله شهید (شهید ایرج قندی)



پیکر مطهر شهید علی باقری





آیه الله یثربی(ره) و پدر شهید محمدپور بعد از خبر شهادت فرزند



دیدار آیت الله یثربی(ره) از خانواده شهید غلامعلی اناری





بازدید مسئولان هیات‌های مذهبی (مرحوم حاج عباس فیضی و مرحوم حاج مرتضی ربیعی) از جبهه و دیدار رزمندگان ابوزیدآبادی



عکسهای برگزیده رزمندگان ابوزیدآبادی در جبهه





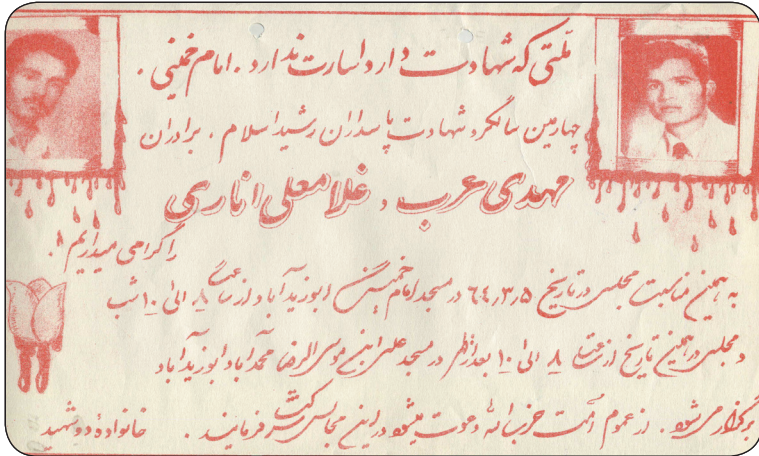
ایستاده از چپ: شهید حسین عسگری، امرالله اختری، مرحوم غلام حسین زاده، حسن خشایی، ناشناس، مرحوم علی محمد نیکنام، عباس انصاری (فرزند غلام)، ابوالفضل اکبریان، سید حسین سیدین، محمد مسگری از محمدآباد، مرحوم عباس سیفی، ناشناس، مرحوم حاج حسین اقبالی، شهید سید محمود قهاری، حسین قاسمپور از محمدآباد، شهید عباس صادقی، ناشناس

نشسته از چپ: حاج رضا فدوی، حاج علی محمد صادقی، حسین سهرابی، عباس اناری، حسین کمالی، شهید ناصر سلطانی، سید محمد میرزایی، عباس انصاری فرزند امیر شهرک دارخوئین، لشکر ۱۴ امام حسین (ع)

بین عملیات محرم و والفجر ۱ - زمستان ۱۳۶۱



پیر غلامان ابوزیدآبادی در دفاع مقدس
مرحوم نور محمد نوروزی - پدر شهید
حسین نوروزی



اطلاعیه های قدیمی از شهدا و مراسم یادبود

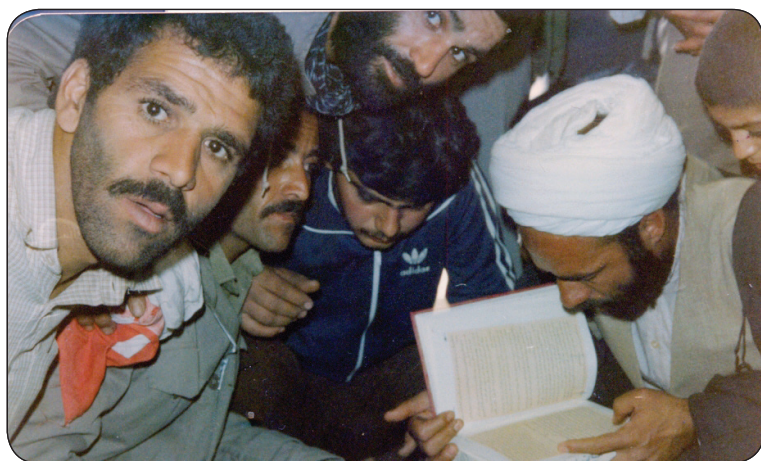


اطلاعیه های قدیمی از شهدا و مراسم یادبود





حضور روحانیت در جبهه - حضرت آیت الله مفرح زاده



ارتباط شهدا با روحانیت
(حجت الاسلام و المسلمین شیخ حسین سلیمانی)



ارتباط شهدا با روحانیت
(حجت الاسلام و المسلمین شیخ حسن توکلی)



ارتباط شهدا با روحانیت
(حجت الاسلام و المسلمین شیخ ابوالقاسم اقبالیان)



دولت شاهنشاهی ایران



وزارت آموزش پرورش

گواهینامه پایان تحصیلات مرحله اول
تعلیمات عمومی



توانا پور مسکرمک دانا پور

شماره ثبت اداره
آموزش پرورش ۲۷۹۴

طبق گواهی هیئت ممیخته حوزه امتحانی شهر ابیزید آباد منطقه کاشان در تاریخ ۱۳۵۸

آقای مسکرمک دانا پور فرزند مسکرمک دارای شناسنامه شماره ۱۹۶۰

صادره از ۱۳۵۸ که در تاریخ ۱۳۴۴ خورشیدی در ابیزید آباد

متولد شده است در امتحانات پایان تحصیلات مرحله اول تعلیمات عمومی شرکت
نموده و با معدل ۱۲/۵۵ در امتحانات کتبی و معدل کل ۱۲/۸۰ در امتحانات
کتبی و شفاهی و عملی قبول شده است - این دانش آموز در دبستان غفر

اشتغال به تحصیل داشته و نمره رفتار و مراقبت او ۱۰ بوده است

۱۳۵۸

رئیس هیئت ممیخته

رئیس اداره آموزش و پرورش منطقه کاشان

بن تاریخ

رئیس دبستان

کارنامه تحصیلی شهید دلاکیان





خانه پدری شهید حسین بیغمی



میدانگاه قندی (پاتوق بازی های کودکی شهدا)





نمای بیرونی گنجینه ایثار و شهادت ابوزیدآباد و بخش کویرات

زنده نگه داشتن یاد و خاطر شهید کمترین شهادت نیست
مقام معظم رهبری

شهر یادواره دراء

یادواره ۳۱ شهید شهر ابوزیدآباد و ۵ شهید گمنام
و تجلیل از ایثارگران برگزار می گردد.
سخنران: سردار رضا ملزندرقی معاونت بازرسی کل سپاه
مداح: جناب آقای مجتبی رمضانی

زمان: جمعه ۹۳/۶/۲۱ بعد از نماز جماعت مغرب و عشاء
مکان: درب زیارت امامزاده عبدا... شهر ابوزیدآباد

سازمان یادواره شهدای نیرو اویزه آباد

یادواره شهدای ابوزیدآباد





ديدار امام جمعه و اعضای ستاد نماز جمعه از خانواده شهدا و ایثارگران



ویژه نامه شهدای مفقودالجسد (۱)
پادشاه شهید حسین شاکری
 سرافراز ارتش اسلام، شهید مجاهد جوانی





گنجینه
 شماره پنجم - مردادماه ۱۳۹۳
 مجله انقلاب اسلامی و دفاع مقدس - مهر - آذر - بهار

پیام امام خامنه ای (مدظله العالی) به همایش بزرگداشت مادران شهدای گمنام: سلام خدا بر دلهای صبور مادرانی که پس از هجرت جگرگوشه دلپسندشان به نشانه ای از پیکر آنان دل بستند و به آن نیز دست نیافتند.

نشر و توزیع یادنامه ویژه شهدا (نشریه گنجینه)



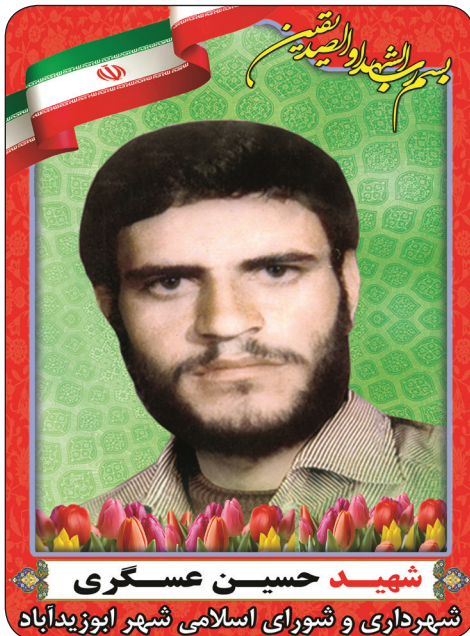


برگزاری مسابقات فوتبال یادواره شهدا
(جام فوتبال یادبود شهدا (شهید محمد جانی، شهید عبدالله اقبالیان)





یادمان شهدا در خیابان و کوچه های شهر





مراسم تشییع پیکر سردار شهید حسن نصیری



عکس شهید اناری در دست پسرش - یحیی -





شهید جواد ناصحی پور به اتفاق خانواده در مراسم یادبود شهید عیسی راستی



شهید پورمقدم در کتابخانه شهید محمد منتظری محله کرشاهی که بوسیله جهاد سازندگی راه اندازی شده بود

